ایده‌ئولوژیها درجهان امروز

فلسفه های معاصر

تألیف

علی ترابی
لیسانسیه زبان انگلیسی و فلسفه

۱۳۴۵
انتشارات نوبل

کتابفروشی ومؤسسه چاپ و انتشارات نوبل - تبریز

چاپخانه شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان

جهان امروز شاهد تأثیرات شگرف ایده‌ئولوژیهای مختلف در سیرو تحول اجتماعات است ومکاتب فلسفی‌مختلف درزمینهٔ همین‌تحول وتکامل نقش اساسی دارند . بطورکلی نظامهای اجتماعی درکشورهای جهان معاصر تابع ایده‌ئولوژی‌خاص آنها بوده وشناخت اندیشه‌ها وباصطلاح«فلسفه» ملتها، برای ایجاد زندگی‌مسالمت‌آمیز وتفاهم متقابل‌اقوام واجتماعات‌وبسط‌وتوسعهٔ‌فرهنگ انسانی‌دارای اهمیت میباشد .

کتاب «فلسفه‌های‌معاصر» کوششی‌است‌درزمینهٔ شناختن‌مکاتب‌فلسفی‌جدید ونگاهی‌است به‌سیروتحول اندیشهٔ فلسفی معاصر .

دراین‌کتاب سعی شده است‌که سیرمداوم اندیشهٔ فلسفی‌وتغییر وتحول نظامهای فلسفی‌تاظهورفلسفه‌های معاصر باختصار مطالعه شودوآنگاه به‌موضوع اساسی‌آن‌که عبارت ازشناخت فلسفه‌های امروزی‌است پرداخته‌شود . ازآنجاکه شرط اولیه نقدهرگونه‌نظام فلسفی‌شناخت‌کامل‌آن است ،کتاب‌حاضر، تاجائیکه صفحات محدودش امکان داده‌به‌مطالعه وشناساندن مکاتب مزبور پرداخته تاراه برای نقد وانتقاد وتوضیح مفصل‌آنها هموارگردد .

علی ترابی

تبریز - فروردین‌ماه ۱۳۴۵

پیشگفتار

اصطلاح «فلسفه‌های معاصر» به‌مکاتبی اطلاق میشود که تاریخ پیدایش آنها نسبتاً جدید بوده و در «اندیشه» قرن بیستم تأثیر کلی داشته‌اند. این‌مکاتب، درواقع ادامهٔ سیر تحولی فلسفه‌ازادوار سابق بوده‌ومرحله‌معاصر تاریخ‌فلسفه‌را تشکیل‌میدهند.

اگرچه افکار و عقاید اصیل‌حکمای معاصر درتشکل نظامهای جدید فلسفی نقش‌اساسی داشته و بحث در بارهٔ آنها موضوع اصلی این کتاب میباشد ولی در ضمن کوشش گردیده تانشان داده شود که کدام قسمتهائی ازفلسفهٔ معاصر قدمت تاریخی دارد و در کدام زمینه‌هائی مدیون دانشمندان معاصر وتفکرعلمی آنان درقرن اخیر میباشد؛ مثلا آنچه علمای روانشناسی بویژه فروید از ماهیت انسان ارائه کرده و تصویری که علمای اقتصادی واجتماعی معاصر ازقبیل وبلن(۱) ولنین‌ازجامعه ونقش طبقات اجتماعی بوجود میآورند و اهمیتی که اشپنگلر(۲) وتوین‌بی(۳) به تاریخ و کیفیت رویدادهای آن‌قایل‌میشوند وبالاخره تحولی که پلانك(٤) وانشتین‌درفیزیك

---

(۱) Thorstein Veblen

(۲) Oswald Spengler

(۳) Arnold Toynbee

(٤) Max Planck

پدید آورده‌اند همه در پیدایش اندیشه‌های جدید فلسفی و جهان بینی فلاسفه و نحوهٔ تبیین تحولات جهانی تأثیر فراوان داشته‌اند.

بطور کلی تأثیر دانشمندان مزبور فقط در تحکیم مبانی فاسفه علمی معاصر بوده است واگر فلسفه را درمفهوم تاریخی و کلاسیك آن باشعبات مختلفی که دارد مورد توجه قرار بدهیم باید از تأثیر راسل و آلبرت شوایتزر و برخی دیگر که منادی آرمانهای اخلاقی بشریت درقرن بیستم بوده‌اند وهمچنین درفلسفه سیاسی ازبرخی تئوریسینهای آلمانی وغیره نام ببریم. حقیقت این است که بیشترمردم هنوزهم فلسفه را درمفهوم تاریخی آن در نظرمیگیرند ومسائل وموضوعات نظری وبحث درغایات اخلاقی را از اهم مباحث آن بشمار میآورند. فلسفه در این مفهوم چیزهائی را عنوان میکند که اکثراً اثبات وابطالشان غیرممکن بوده وهرگزیك سیستم مطمئن «معرفت» درمورد حقیقت یاحقایق بدست نمیدهد.

مباحث این کتاب نشان خواهد داد که زمان ما فلسفه نظری راپشت سر گذاشته است زیرا مسائل و موضوعات نظری مخصوص ایامی بود که روشهای منطقی و علمی برای حل آنها کشف نشده بود. امروزه فلسفه علمی بررسیهای خود را برتحقیقات علوم مبتنی میسازد وقبل ازهرچیز ابهام موضوعات را که درسابق بغلط عمق مطلب و فکر عمیق فلسفی مینامیدندازمیان برمیدارد ونشان میدهد که بقول روداف کارنپ(۱) عالم منطق وریاضیدان معاصر، درعلم، افکار عمیق و عمق مطلب وجود ندارد وهمه‌چیز ساده و درسطح قرار گرفته و قابل مطالعه وبررسی است، باید روش صحیح بررسی را پیدا کرد.

فعالیتهای فکری یافلسفی همواره بموازات روح حقیقت‌جوئی وتشنگی برای کسب معرفت صحیح وجود داشته واینك درعصر حاضر، شعبات مختلف علوم طریقه حل مسائلی را که در گذشته موضوع حدس و گمان بودند پیدا کرده‌اند. بطور کلی فلسفه، مبانی

(۱) Rudolf Carnap

نظری خود را بامبانی علمی عوض کرده است . تبدیل افکار واندیشه‌ها به عمل که در عصر ما بسرعت صورت گرفته فاصله فکر وعمل را که در گذشته بسیار زیاد بود به حداقل رسانده واز نزدیکی وارتباط علم وفن انقلاب عظیمی که تکنولوژی عصر جدید خوانده میشود بوجود آمده است. ازطرف دیگر فعالیتهای علمی وفلسفی که در گذشته صورت محدودی داشت امروزه برتشریك مساعی وتبادل نظر واقدامات دسته جمعی استوار گردیده و مؤسسات مختلف علمی ازقبیل دانشگاهها وانجمنها برای حل مسائل مربوط به انسان وجهان مدام فعالیت میکنند ودرانجام وظیفه تاریخی وعقلانی خود که استفاده ازعلم در راه تأمین سعادت انسان است میکوشند .

مسلماً بحث مشروح روی مکاتب فلسفی معاصر ومطالعه دامنه دار ریشه واساس هریك ازآنها از حوصله این کتاب بیرون است و مطالب آن جز نظری اجمالی و یا مقدمه‌ای به فلسفه معاصر غرب نمیتواند باشد معهذا درهمین مختصر سعی میکنیم که پیدایش اندیشه فلسفی وسیر تاریخی آن وبالاخره تحول آنرا به فلسفه معاصر اجمالا مورد بررسی قراردهیم وتاحدامکان سیر افکار ابتدائی ونظری انسانی را به مراحل عالی اندیشه تحققی وعلمی بازگو کنیم .



بشر از ابتدای حیات نظری خود مسائل مربوط به محیط و سرنوشت خویش را درحدود تعقل خود مورد توجه قرار داده ودر راه شناسائی خود وآگاهی ازحال کائنات وبالاخره احراز تسلط برجهان مادی کوشیده است . انسانهای اولیه که خود وجهان را چندان نمیشناختند فاقد اندیشه منطقی بودند واستنباطات نادرستی ازجهان داشتند . بشر درابتدا مسئولیت آنچه را که خود ازتوجیهش عاجز بود به قوای مافوق طبیعی نسبت میداد وحتّی باتصوّر تقدّس در آنها به پرستش آنها اقدام مینمود؛ بتدریج طی قرون متمادی باتوسعه وپیشرفت معرفت انسان اندیشه‌های او نیز بیشتر صورت عقلانی ومنطقی پیدا

کرد وادراك واستنباط اوازامور بر پایه واساس محکمتری قرار گرفت ودر پرتو روشهای تجربی ومطمئن، مقدمات حصول شناسائی علمی فراهم گشت .

فلاسفه ودانشمندان درچگونگی سیر وتحوّل اندیشه انسانی نظریات گوناگونی ابراز داشته‌اند . اگوست کنت این تحوّل را جنبهٔ تکاملی قایل شده وآنرا تابع قانون مراحل سه گانه دانسته‌است . بعقیده وی، دین ازخصایص اوّلیهٔ فکر بشر بوده وحیات نظری انسان بامرحلهٔ تئولوژیکی یا ربّانی شروع میشود (مرحلهٔ تخیّلی) ، که در آن پدیده‌ها به‌قوای مافوق‌طبیعی واراده‌هائی شبیه اراده بشرولی تواناتر از آن نسبت داده‌میشوند . باسیر اندیشه ازاین مرحله به مرحله متافیزیکی یافلسفی ، پدیده‌ها با تجرید قوای طبیعی‌توجیه میشوند وعقل بشری برای امور عللی‌قایل میشود که نهانند ولی آثارشان درطبیعت پیدا است وبعبارت دیگر دراین مرحلّه تعقّل جای تخیّل را گرفته وباصطلاح چون‌وچرای امورمطرح میشود(مرحلهٔ تعقّلی)، درمرحله سوّم که‌مرحلهٔ علمی وتحققی‌است پدیده‌ها باپدیده‌های‌دیگر براساس منطقی‌وعلمی‌توجیه میگردند و وتعقّل وتخیّل هردوتابع‌مشاهده وتجربه میشوند (مرحلهٔ‌تحقّقی) .

بعضی‌ازحکما مراحل فوق‌را باتاریخ فلسفه غرب مطابقت داده‌قرون وسطارا دورهٔ‌اوج اندیشه‌های تئولوژیکی وقرون جدیدرا که‌در آن تعقّل جای‌تخیّل راگرفته ولی روشهای منطقی وعلمی کشف‌نشده بود حدّفاصل‌مرحلهٔ تخیّلی وعلمی‌شمرده‌اند ؛ بالاخره‌درقرن بیستم موجبات ومقدمات مرحلهٔ تحققی یاعلمی‌فراهم آمده‌است. برخی دیگر ازفلاسفه نظیر وایتهد جنبه‌های حیات‌انسانی رادر«نظر» و«عمل» یااندیشه‌وفّن خلاصه نموده‌اند .

بطور کلّی متفکّرین ودانشمندان درهرعصری‌درحدّ توانائی‌خویش به‌توضیح طبیعت پرداخته و درپی کشف حقیقت جهان و سرنوشت آدمی برآمده‌اند که تاریخ فلسفه شرح مساعی آنان میباشد وچون برحسب میزان معرفت وشناخت‌انسانی‌وطرز تفکّرخاّص فلاسفه ، تبیین وتوضیح جهان ومسائل کلّی‌حیات‌وتوجیه فنونمنهامتفاوت

بوده‌است در تاریخ فلسفه به‌مکاتب مختلفی برمیخوریم . برخی ازمکاتب مز بور با اهمّیت خاّص تلّقی گردیده و حتی مبنا واساس فلسفه‌های دیگر گشته‌اند واین امر توّجه به فلسفه‌های مهم ادوار سابق رادر مطالعه و تحقیق نظامهای فکری هر دوره اجتناب ناپذیر ساخته است .

بعضی ازدانشمندان ، **حکمت مغرب زمین را مجموعه‌ای ازحواشی وتعلیقات** برفلسفه یونان‌دانسته وافلاطون را پدرفلسفه غرب و واضع نخستین‌سیستم‌فکری در تاریخ فلسفه شمرده‌اند وبعضی‌دیگر نیزظهورمکاتب فلسفی واحزاب وفرقه‌ها را نظیر هرپدیده اجتماعی‌دیگر باعوامل ومقتضیات‌اجتماعی زمان مربوط دانسته وبه‌پیدایش آنها کم‌وبیش‌جنبهٔ اصالت قائل میشوند وتکوّن برخی‌ازآنها راهم که براساس‌مکاتب فلسفی سابق بوجود میآیند فارغ از تأثیر عوامل ومقتضیات‌اجتماعی‌دیگر نمیدانند.

آلفرد نورد وایتهد (۱) فیلسوف معاصر میگوید : « فلسفه کلاسیك اروپائی مجموعه‌ای از حواشی‌است که‌برنظریات افلاطون‌نگاشته‌اند » ؛ امرسون(۲)نویسنده وفیلسوف امریکائی‌نیز بیان‌مشابهی دارد ومیگوید که فلسفه مساوی‌است باافلاطون‌و افلاطون مساوی است بافلسفه ، این گفتار وایتهد یا امرسون اگرچه جزیك اشاره ساده وشاید نارسابه‌تاریخ وسر گذشت فلسفه غرب نیست معهذا مؤید این واقعیت‌است که‌بعضی‌ازنکات‌اساسی‌فلسفه قدمت‌تاریخی‌دارد ودر آثار فلسفی ادوارسابق بویژه‌فلسفه یونان به آنها برمیخوریم و **بعلاوه مبانی فلسفه معاصر را باید در آثار فلاسفه گذشته جستجوکرد .**

---

(۱) - Alfred North Whitehead (1861-1946) عالم ریاضی وفیلسوف انگلیسی‌که مدتها استاد ریاضی درکالج سلطنتی علوم و تکنولوژی لندن وبعدها استاد فلسفه در دانشگاه امریکائی هاروارد بود و باتفاق برتراندراسل ازپایه‌گذاران‌منطق ریاضی بشمارمیآید. رك.به : مبحث فلسفه تحلیلی .

(۲) - Ralf waldo Emerson

مطابق نظریه مذکور، فلسفه که کوششی برای توضیح جهان و شرح طبیعت و بحث درسرنوشت آدمی است جنبهٔ خلاّقه‌اش حتی در گذشته‌های دور قابل ملاحظه است . نظر دو فیلسوف مذکور شاید نتیجه این حقیقت باشد که مسائلی که نخستین بار بوسیله افلاطون وارسطو وسایر حکمای یونان مطرح گردیده ویا مورد بحث آنان واقع شده هنوز هم کم وبیش مورد بحث ومجادله هستند و نه تنها **مسائل قدیم** عیناً جهت مطالعه وتحقیق مطرح می‌شوند بلکه متعاقب آن **پاسخهای قدیم** نیز بر آنها داده میشود . شاید در جزئیات، این مسائل تغییری حاصل گردیده وحتی موشکافیها و نکته پردازیهای جدید در آنها صورت گرفته ولی درهرصورت، ریشهٔ مضامین اصلی آنها در آثار قدما است و فلسفه یونان که مکتب افلاطون ازقسمتهای مهم آن میباشد بمناسبت تأثیر در فلسفه‌های قرون بعدی درتاریخ فلسفه اهمیّت خاص پیدا کرده است .

اصطلاحاتی نظیر مکتب افلاطونی جدید (۱) وتومیسم جدید (۲) وهگلیانیسم جدید (۳) همه نشانهٔ نفوذ حکمت ادوارسابق درافکار وآثار فلاسفه‌متأخرمیباشد. بطور کلی آنچه امروزه « فلسفه » خوانده میشود ترکیبی‌ازعقاید کم وبیش معتبر فلاسفه ودانشمندان گذشته باآرای خاص فلاسفه ودانشمندان قرون اخیرمیباشد ؛ بنابراین

(۱) - Neo - Platonism

(۲) - Neo - Thomism : مکتب نئوتومیسم دراوائل‌قرن بیستم درفرانسه براساس آرای توماس‌آکیناس) سن‌توماس‌داکن) فیلسوف ایتالیائی‌و بزرگترین‌حکیم‌اسکولاستیك‌درقرن سیزدهم ظاهرشد . سن‌توماس کلاًفلسفه ارسطورا قبول‌داشت . پیروان نئوتامیسم بااصلاحاتی که درعقاید حکیم‌مزبور قایل‌شدند روی‌جنبه واقع گرائی‌یارئالیسم‌آن زیادتاکید کردند .

(۳) - Neo - Hegelianism : این‌مکتب براساس‌هگل آرای‌دراواسط قرن نوزدهم درانگلستان بوجودآمدو بعضی ازفلاسفه‌آن‌دوره نظیر توماس هیل‌گرین و ستیرلینگ، برادلی و برناردبوسانکه که‌اصول‌فلسفه‌هگل‌را پذیرفته ودرآن‌تغییراتی داده بودند به‌پیروان نئوهگلیانیسم اشتهار یافتند . مکتب‌مزبور دراواخرقرن‌نوزدهم واوائل‌قرن‌بیستم به‌امریکا رفت‌وماازچگونگی آن‌درمبحث«پراگماتیسم» صحبت‌خواهیم کرد .

تصادفی واشتباهی نیست که افراد عادی که اطلاع دقیقی ازفلسفه ندارند هنگام صحبت ازفلسفه معاصر، درذهن خود متوجه بسیاری از مکاتب فلسفی سابق که ازاهمیت واعتبار افتاده وجزئی ازتاریخ فلسفه گردیده‌اند میشوند وآنها را قسمتهائی از فلسفه معاصر می‌شمارند .

نقشی که فلسفه برای توضیح وشرح طبیعت وتشکیل وتکمیل معرفت انسانی داشته بسیار قابل توجه است واگرچه دراین مورد اهمیت نقش علوم را نداشته است ولی انکارنمی‌توان کرد که با طرح سؤالات فراوان بسیاری از مباحث مهم علمی را پایه گذاری کرده است .

درآغازحیات نظری انسان که معارف علمی بشرمحدود بود فلسفه وعلم همگام وبصورت یك قدرت واحد پیش میآمدند وهر کدام ادامه ودنبالهٔ دیگری بود ؛ در واقع فلسفه جامع معرفتهای انسان درباره جهان بود وفعالیتهای آن درزمینه های مختلفی که امروزه قلمروتحقیق ومطالعه زیست شناسان ، علمای هیئت ، دانشمندان علوم سیاسی، فیزیکدایان ، روانشناسان ، علمای زبان ، ریاضیدانان وجامعه شناسان میباشد انجام می گرفت . باتوجه به همین جامع بودن فلسفه درگذشته ، برخی از نویسندگان وحکما از فلسفه بعنوان منشاء علوم نام برده‌اند که شعب و شاخه‌های آن که عبارت از دانشهای اختصاصی (۱) باشد (که‌هر کدام موضوع خود را ازجهت خاصی مشروحاً بررسی ومطالعه میکنند) بعداً ازآن جدا شده وبی‌آنکه رشته ارتباط میان آنها بکلی گسسته شود هر کدام به توسعه درمسیرخاص خویش‌ادامه داده‌اند.

جدائی علوم از فلسفه زمانی آغاز شد که علوم به توضیح مسائلی که چندان کلی‌نبودند پرداخته ودرتوضیح پدیده‌های طبیعت‌دقت زیادتری مبذول‌داشت بالنتیجه ازفلسفه که بحث وبررسی کلی‌ترین‌مسائل جهان وطبیعت بود متمایز گردید وآنگاه

---

(۱)-Special (ized) Sciences

طی قرون متمادی معرفت علمی انسانی تاحد کنونی تکمیل گردید ورشته‌های مختلف علوم حدود موضوعات خود را تعیین نموده استقلال یافتند .

بطور خلاصه باید گفت که **تاریخ فلسفه نشان دهنده سیرافکار ابتدائی ونظری انسانی به مراحل عالی اندیشه تحققی وعلمی است** و بعبارت دیگر افکار علمی امروز بر مبنا واساس اندیشه انسانهای گذشته بوجود آمده وادامه سیر تحولی آن میباشد .

حال که فلسفه ازمسائل قدیم بکلی وانرسته وعقاید وآرای فلاسفه ازمنه سابق هنوز کم وبیش درفلسفه معاصر نفوذ دارد بیمناسبت نخواهد بود که فصلی ازاین کتاب را به‌مطالعه اجمالی سر گذشت فلسفه ازبد وپیدایش تا زمان معاصر اختصاص دهیم و سپس فلسفه وفلاسفه معاصررا مورد مطالعه قراردهیم .

نظری به‌تاریخ فلسفه ازبدو پیدایش تا ظهور فلسفه‌های معاصر

نخستین اندیشه‌های بشری بنا بتحقیق گروهی از علمای جامعه شناسی جنبهٔ دینی‌داشته و بشر به مقتضای احساسات وعواطفی که دربارهٔ طبیعت داشته به امورطبیعی اهمیت داده و به پرستش قوای طبیعی ومافوق‌طبیعی اقدام میکرده است و آنگاه بتدریج افکارفلسفی‌وعلمی برمبنای اندیشه‌های پراکنده دینی‌پیدا شده است . مطابق این نظر منشاءِ واساس فلسفه وحتی علم را باید افکار مذهبی وتمایلات دینی بشردانست .

مطالعات دانشمندان درباره محل پیدایش نخستین اندیشه‌های فلسفی روشن نموده که افکار نسبتاً منطقی‌ومستدل بویژه درزمینه‌های مذهبی‌واخلاقی نخست درمشرق زمین بوجود آمده وبتدریج بسمت اروپا سیر کرده ودرآنجا بصورت حکمت نظری یا فلسفه درآمده است . آنچه ازجریانات فکری ادوار کهن بصورت نوشته ومضبوط دردست ما است مربوط به حوالی‌قرن ششم قبل‌ازمیلاد است وازمیان ممالك مشرق زمین افکارفلسفی ایرانی (دراصول وتعالیم‌آئین زرتشت) وچینی (آئین کنفوسیوس و آئین لائوتسه) وهندی (مذاهب هندو وسنتزافکاربودائی) صورت روشنتری دارند .

برای اینکه اهمیت افکارفلسفی شرق را درروزگار باستان دریابیم وپیدایش

نخستین اندیشه‌های اصیل فلسفی را آنچنانکه مرسوم بوده منحصراً ازغرب ندانیم به جزئیاتی ازافکار فلاسفه باستانی اشاره میکنیم.

کنفوسیوس(۱) (۴۷۹-۵۵۷ ق.م.) حکیم بزرگ چینی وعالم اخلاقی بود که مکتب وی با آئین کهن دیگر چین یعنی تائوئیزم از قدیمترین ومهمترین منابع الهام مردم چین در اندیشه‌های اخلاقی وفلسفی بوده است. مذهب کنفوسیوس آزادگی وشرافت انسانیت (Jen) را غایت اصلی نامید ومرد عالی وافضل راموجود ایده‌آل شمرد. «حکیم در تعالیم خود از طرح مسائلی که از دائره امکان شناسائی آدمی بیرون است خودداری کرده ودرپی ترتیب دادن منطقی بود که درپرتو آن بشر بتواند خوب تفکر واستدلال و تقریر نماید. میخواست اخلاقی بنیان نهد که انسانها باعمل به آن حیات خودرا بخوشی طی کنند ودرمیان تمایلات وهوی وهوسهای خود تعادلی برقرارسازند وباصطلاح افرادی آزاد وشریف باشند». کنفوسیوس را بنا برتشابهی که درشیوهٔ تقریرمسائل مذهبی و اخلاقی او باتقریرمسائل فلسفی واخلاقی سقراط هست سقراط چینی نام نهاده‌اند.

مذهب لائوتسه یاتائوئیزم انسان وطبیعت را مقابل هم قرارداده وتائورا بعنوان «شیوه» حیات واصل جاودانی جهان در نظر گرفته است که انسان باید خود را با آن منطبق وهم آهنگ کرده زندگی درازیابد وبه تقدّس وپاکی برسد.

حکمت وتمدّن چینی این روزگار مورد توجّه وستایش دانشمندان وفلاسفه قرن اخیر واقع گردیده است، چنانکه برتراندراسل در کتاب «مساله چین» از عقایدسیاسی لائوتسه بحث میکند وحکمت وتمدّن قدیمی چین رامی ستاید. اساس تائوئیزم ازلحاظ سیاسی متمایل به لیبرالیسم یا آزادیگری وفارغ بودن ازقیود وتشریفات است ودر آن نیکی طبیعی انسان آزاد بدون آنکه سایه قدرت دولت برسرش باشد مورد ستایش واقع میشود.

آئین ودائی هندمبتنی برپرستش قوا ومظاهر طبیعت بودومیتوان آنراصورت ابتدائی

(۱) - Confucius

واصل ساده واوّلیه آئین هندو دانست . این آئین با نام کتاب مقدس ودا یا وداها که قدیمترین اثر فلسفی جزو آنها ضبط شده معروف گردیده است . درحدود قرن نهم و هشتم قبل از میلاد برهمنان یا شیوخ مذهبی هندوان از آئین ودائی مذهب تازه‌ای بوجود آوردند که مقام بلندی برای برهمنان قایل بود و بنام آئین برهمائی مشهورشد . این این آئین به‌پولی‌ته‌ایسم یا اعتقاد به‌خدایان متعدد را بالنسبه ازمیان بردولی درعوض عقاید وافکارمتافیزیکی در آن‌جای مهمّی اشغال نمود .

مذهب بودائی درقرن‌ششم قبل از میلاد در مقابل دین برهمائی در هندوستان ظاهرشدواگرچه بعدازقرون بسیارجای خود را دوباره درهند به‌آئین‌هندو واگذار کرده وخود در ممالك مجاور اشاعه یافت ولی از ترکیب معتقدات آن با برخی از معتقدات هندوان ترکیب یاسنتزی از افکار مذهبی برهمائی بودائی بوجود آمد . مذهب بودا از نظر عمق مطالب روانی فلسفی و قدمت پیدایش آن‌مهم تلقی‌شده است. فلسفه غرب در زمان مقارن باپیدایش مذاهب وفلسفه‌های آسیائی فوق ، در سواحل دریای مدیترانه بویژه یونان وروم پیداشده وبه سیر تحوّلی‌خود درقرون بعدی‌ادامه داده است و بمناسبت نظام منطقی و تاریخی وتأثیریکه در قرون بعددر تاریخ فلسفه داشته اهمیّت بسزائی پیدا کرده‌است .

نکته قابل توجه درباره افکار فلسفی یونان درقرن‌ششم قبل‌ازمیلاداینست که دراین دوره متفکرین برای اوّلین بار به وجود اوّلیه و اصیلی در خود جهان معتقد گردیده و درصدد تحقیق و مطالعه‌آن برآمدند ، بعبارت، دیگر نخستین اندیشه‌های انسانی که‌از نفوذ مذهب برکنار بود دراین دوره اظهار گردیدند . قبل از این دوره مردم غالباًقوای مافوق‌طبیعی‌وبرخی از عوامل‌طبیعت رامنشاءِحوادث‌وعلّت‌پدیده‌های عالم‌میدانستند. طالس مؤسس نخستین مکتب بزرگ فکری یونان‌بنام‌مکتب ایونی(۱)

(۱)- Ionian School

آب را مادهٔ ابتدائی کلی دانست و باتوجیه جهان با آب و باصطلاح «رطوبت» عقیده‌ای مخالف نظر مرسوم ومقبول زمان که «**جهان مملو ازخدایان است**» ابراز داشت.

آناکسیماندر و آناکسیمنز وهراکلیت حکمای دیگرایونی هر کدام ازچیزی بعنوان ماده المواد جهان نام برده و نظرخود را توجیه نمودند. با پیدایش گروه فلاسفه مزبور **دوره اساطیری** یا عظمت خدایان در یونان رو به زوال نهاد و **دوره دانایان** شروع گردید.

برخی از فلاسفه، هراکلیت(هراکلیتوس)را پدر دیالکتیك لقب داده‌اند زیرا او برای اوّلین بار نظریه تغییر و حرکت درجهان را بطرز نسبتاً مستدل که صورت پیشرفته‌اش دیالکتیك نام گرفته مطرح ساخت. وی میگفت که «دو بار دریك رودخانه نمیتوان آبتنی کرد» چون هیچوقت در دولحظه متوالی چیزی یکسان باقی نمیماند بلکه هر لحظه ازحالی به‌حال دیگر تغییرمیکند. زندگی در نظر او با آغاز مرگ ومرگ با آغاز حیات دیگری پیوند میابد. تناسب وهم آهنگی جهان نتیجه انطباق نیروهای متضاد میباشد، زیرا ماده المواد جهان که آتش است علی‌الدوام در حال تجزیه و آشفتگی(ایجاد) وآرامش(برگشت به آتش اصلی) است. مدار امر جهان بر بودن نیست بلکه بر شدن است.

فیثاغورس موسس کتاب فیثاغورسیان به‌حقیقت غیرجسمانی عدد معتقد گردید. نظر او بتعبیر دیگر تصریح ذرّات و اجزای جهان باجنبه‌ای مجرّد و روحانی بود که بطور لاتعدّ ولاتحصی جهان را ساخته‌اند. بااین نظرقدرت جبری اعداد جانشین میل وهوس خدایان گردید.

چنانکه ملاحظه میشود طبیعت برای نخستین بار بوسیلهٔ فلاسفه مذکور بطرز نسبتاً عقلانی ومنطقی مورد توجه ومطالعه قرار گرفته وافکار فلسفی ونظری در اینگونه مباحث برای اولین بار خود نمائی کرده است. شیوه قیاس خدایان به بشر

یا انتروپومورفیسم (۱) کم کم روبزوال نهاد وقدرت بیپایان خدایان بسیار کاهش یافت وبطور کلی پیدایش ونفوذ افکارفلسفی بساط خدایان یونان را بتدریج درهم نوردید.

فلاسفه تعقّلی ایلیائی (۲) نظیر گزنفون ، پارمنید ، زنون وملیسوس تحقیق وتبیین امور طبیعت را برمعتقدات متافیزیکی بنا نهادند واز محسوسات دورشدند و همچنین برای نخستین باراصالت واهمیت عقل را درادراك ومطالعهٔ امورتأکید کردند. بدین ترتیب اولین تظاهرات جنبه‌های متافیزیکی دراندیشه‌های فلسفی پیداشد که خود مبناویانقطه شروع کوششهای بعدی فلاسفه برای ترکیب یا تبیین امورطبیعی محسوس باآرای نظری بود.

پیشروان مکتب معروف آتمیسم قدیم یا مادیگری طبیعی مانند لوسیپوس و دموکریت واپیکورمادهٔ ابتدائی کلی‌را عبارت ازآتم یاجزءِ بسیط لایتجزّا ولایتغّیر دانستند وفلسفه خودرا براین اصل‌استوارنمودند. این مکتب درتاریخ فلسفه اهمیت خاص پیدا کرده ونظریه آتمی بودن اشیاءِ که اساس آن بود باتغییروتحوّلاتی که پیدا کرد پایه واساس مکاتب مهم فلسفی درادواربعدی گردیده کیفیّت ایجاد عالم‌ازآتمها درفلسفه دموکریت، درکتاب‌شفا بوسیلهٔ ابن‌سینا حکیم بزرگ ایرانی اینطورتوضیح داده میشود ، «دموکریت و پیروان او براین بودند که مبادی کلی عالم ، اجرام کوچکی‌است که بواسطهٔ سختی‌ومصمّت بودن قابل‌تقسیم نیستند وبیشمارند ودرخلاءِ نامتناهی متحرّ کند. پس بعضی ازآنها برحسب اتّفاق به بعضی دیگربرمیخورند و بصورتی باهم مجتمع میشوند وعالمی ازآنها ساخته میشود ونظیر این عالم در وجود بسیار است» . دموکریت پیدایش اشیاءِ را باآتم ، خلاءِ وحرکت توضیح داد. البته

Anthropomorphism - (۱)

Eleates - (۲)

آتم مورد نظر وی درفیزیك جدید با کیفیّات دیگری تصریح میشود (۱).

حکمای مکتب کثرت وجود محدود نظیر امپد وکل وآناکساگورحدّ واسط مکتب وحدت وجودی ایلیائی و کثرت تام آتمیستها را اختیار کردند؛ بدینمعنی که حکیم اولی ماده‌المواد را عبارت از چهارعنصر اصلی ودومی آنرا عبارت ازهوا دانست.

دراواخر قرن پنجم قبل ازمیلاد حکمای سوفسطائی درمباحث فلسفی واستدلالی بشیوهٔ خاصی گرائیده وبه جدل اهمیت دادند وموضوعات فلسفی را بانوعی استدلال که گاهی صورت مغالطه داشت مخلوط کردند. پروتاگوراس حکیم بزرگ سوفسطائی آرای قابل توجهی درفلسفه اظهارداشت واین گفتار اساس فلسفه او بود که «انسان مقیاس ومعیارهمه چیزاست، آنچه هست برای اوهست وآنچه نیست که نیست».

گرگیاس حکیم دیگرسوفسطائی معتقد بود که هیچ چیز نیست واگرهم باشد شناسائی برای انسان ممکن نیست واگرهم ممکن باشد نمیتوان دیگران را به آن آشنا ساخت.

گفته‌اند که سوفسطائیان درپیشرفت اندیشه نقش مهمی ایفا کرده‌اند زیرا در جستجوی زندگی بهتر برای بشربه محدودیتهای مذاهب مسلّط زمان توجه نمیکردند.

باظهور سقراط درقرن پنجم قبل از میلاد که برای نخستین بارلفظ فلسفه و فیلسوف را در مفهوم خردوخردمندی یادانش ودانشدوستی بکاربرد وهمچنین باظهور افلاطون وارسطو درسنوات بعدی فصل درخشانی درتاریخ فلسفه گشوده شد. سقراط توّجه مردم را ازطبیعت به انسان معطوف داشت وبرای شناسائی کل جهان مردم را بشناخت

(۱) ـ فرض لایتجزا ولایتغیر بودن آتم که دموکریت اظهارداشته درشیمی وفیزیك جدید صحیح نیست زیرا این علوم درتجزیه اجسام مرکب به کوچکترین جزء ممکنه به مولکول و ودرتجزیه اجسام بسیط به آخرین جزء آن به آتم میرسد. این آتم به تعریف دموکریت دراشیاء اختلاف شکل داشت واختلاف وتنوع اشیاء از آن بود والا از لحاظ کیفی آتمها با هم متشابه بوده واختلافی نداشتند.

خویشتن فراخواند وشعارمعروف «خودرا بشناس» راباهمیتی خاص ورد زبان حقیقت پژوهان نمود .

اهمیت سقراط در فلسفه مغرب زمین علاوه برحکمت عملی وی که بوسیله افلاطون نقل گردیده وهچنین درس‌شهامت اخلاقی که وی درراه‌حقیقت بانثار حیات خویش بمردم آموخت مربوط به‌این امر نیز هست که‌وی استاد وتربیت کننده افلاطون پدر فلسفه مغرب‌زمین‌میباشد .

افلاطون(۳۴۷ـ۴۲۸ق.م.)نخستین آرای مستدل نظری درباره‌ٔجهان‌رادرفلسفه مثالی خود عرضه داشت . وی‌معتقدبود که‌هرچه درجهان هست ظواهرند و ناپایدار، وجز پرتوی ازمثالهای‌حقیقی‌خویش نمیباشند؛ واین‌مثالها که مجرد ومعقولندحقیقی وپایدارنیز میباشند وباین ترتیب نخستین‌پایه‌های‌مکتب‌مهمی که بعدهاایده آلیسم(۱) نام گرفت بدست افلاطون گذاشته شد . وی شناسائی یا معرفت را همان یاد آوری میدانست و معتقد بود که روح‌قبل‌از ورود به‌دنیای مجاز حقایق را ادراك کرده است ودراین دنیا با دیدن اشیاء که پرتو مثالهای حقیقی‌خودهستندیاد گذشته میکند.

افلاطون درفلسفه سیاسی نیزبانگارش کتاب جمهوریت،جامعه مطلوب وکامل مورد نظر خود را عرضه داشت و این کتاب بعد ها در فلسفه سیاسی وآثار متفکرین اجتماعی وعلمای سیاست مدن تأثیر فراوان برجای نهاد . وی بااین تألیف جزو سوسیالیستهای تخیّلی‌محسوب گردیده است .

ارسطو (۳۲۲ـ۳۸۴ ق.م.) برخلاف نظراستادش بحث وجود را بطرزدیگری عنوان کردو ذات را از صفات متمایز کرده و جوهر را که وجود حقیقی قائم بذات است مستقل از عرض که قائم به‌جوهر است دانست . اعراض نه‌گانه او باجوهر

(۱) عقیده افلاطون‌درمورد حقایق پایدار عالم معقولات مدتها رئالیسم یا واقع گرائی نام‌گرفته‌بود واین‌درست مخالف مفهومی‌است که امروزه درفلسفه برای رئالیسم قائل شده‌اند؛ بعبارت‌دیگر واقعیت گرائی افلاطون مرادف‌ایده آلیسم مصطلح امروزی است.

به مقولات دهگانه یامقولات عشر معروف گردیده ودر زبان لاتینی Categories یا قاطیغوریاس عنوان‌شده است .

ارسطو واضع علم منطق نیزمیباشد وبرای اولین بار آنرا صورت منظم علمی داده و همچنین برای نخستین بار طبقه بندی علوم را مورد توجه قرار داده است .

اهمیت فلسفه ارسطوعلاوه برمواد اصیل‌ومهم آن نظیرمباحث منطقی‌وبحث علل‌وجودی اشیاءِ از آن جهت نیزهست که بعداز ظهورمسیحیّت بویژه درقرون وسطی باتغییراتی که پیدا کرد تنها فلسفه مورد قبول کلیسا شد واز ترکیب مباحث منطقی واستدلالی آن با عقاید مذهبی مسیحی حکمت اهل مدرسه یا اسکولاستیزم (۱) بوجود آمد ؛ بعلاوه حکمت ارسطودرهمین‌قرون مبنأواساس‌محکم فلسفی‌به عقایدفلاسفه‌اسلامی‌داد.

سیر فلسفه دریونان از زمان سقراط ودموکریت تا ارسطو دورهٔ فلسفهٔ کلاسیک یونان نامیده شده است (۲) .

بطور کلی ارسطوی یونانی فیلسوفی بود که درقرون وسطی به «ارسطوی‌مسیحی» تبدیلش کردند . البته درتکوین حکمت اسکولاستیك غیراز فلسفه ارسطو نکاتی از سایرفلاسفهٔ یونان وحوزهٔ اسکندریه نیز کم وبیش مؤثربود.

مکتب اپیکوری که بوسیلهٔ اپیکور (۲۷۰-۳۴۱ ق . م .) ظاهرشد باتصریح اینکه جهان از آتمها ساخته شده نقش خدایان را درامور انکار کرده و کیفر آنها را

---

(۱) - Scholasticism

(۲) - بموازات فلسفه کلاسیك یونان که با سقراط ودموکریت شروع به آثار ارسطو ختم میشود درفرهنگ مسیحی‌قرون وسطی فلسفه کلاسیك ازآبلارتا توماس‌آکیناس‌ودنس‌اسکوتس سیرمیکندودرقرون‌جدیددرانگلستان ازبیکن تا هیوم ودرآلمان ازکانت تاهگل‌ودرسایرقسمتهای اروپا ازدکارت تا لایب نیتز ادامه می‌یابد .

دورهٔ فلسفهٔ‌کلاسیك امریکا چنانکه بعداً شرح داده میشودکمی بعد از جنگهای داخلی امریکا بامقالات پیرس (در ۱۷۶۸)شروع وتاکمی قبل از جنگ جهانی‌دوم ادامه یافته است.

موهوم وترس ازمرگ رابیمورد خواند . اپیکور درحکمت عملی یا اخلاق«خوشی بیشتر بارنج کمتر» راغایت مطلوب اخلاقی قرارداده وآریستیب شاگرد وی باتأیید نظر استاد ، عقل را تنها حاکم قابل اطمینان برای اعمال انسانی معرفی کرد و در اخلاق معتقد شد که میان دو عدم که گذشته و آینده است باید از حال که موجود میباشد لذت برد .

فلاسفه کلبی(۱) که پیشوای آنها آنتیس‌تینز (۳۶۸ - ۴۴۴ ق. م .) (۲) بود بیملاحظگی وعدم اقتداءِ به‌آداب ورسوم راپیشه خود ساختند منشاء پیدایش مکاتبی نظیر نیهلیسم (۳) (نفی ارزش اموروهیچ‌وپوچ پنداشتن اشیاءِ) واعراض ازدنیا وقبول تصوف وتفاخر به‌فقر وغیره که بعدها ظاهرشدند همگی‌وجوه اشتراکی باافکار کلبی داشته‌اند . در نقد اینگونه فلسفه‌ها بطور خلاصه باید گفت که جز بدبختی وعقب ماندگی ، نتیجه‌ای برای اجتماعاتی که گرفتار آنها بوده‌اند بوجودنیاورده‌اند چنانکه نمونه این کشورها سابقاً هندوستان وچین و برخی ممالك آسیائی بوده‌اند که وجه تشخیص مهمّشان فقرودرماندگی وزبونی بوده‌است .

فلاسفه رواقی یااستوئیکها (۴) که‌سرآمدآنان زنون‌رواقی(۴۳۰-۴۹۰ق.م.) است بحث وجود را برمبنای اندیشه‌های افلاطون وارسطوتجدید کرده ومعتقد شدند که«مثل» افلاطون ویاآنچه ارسطوصورت (Form)خوانده تنها درذهن‌موجود است و باین‌ترتیب آنها به‌مفهوم فعلی ایده‌آلیسم یا اصالت تصور نزدیکتر شدند . رواقیون وجود «اختیار» رادرامور انکار کرده ومعتقد به‌جبرشدند وباتصریح‌اینکه انسان عالم صغیروجزئی ازعالم بزرگ‌است اورا «مجبور» به‌تبعیت از قوانین طبیعت ونظام کلی

Cynics - (۱)

Anthisthenes - (۲)

(لاگرائی) Nihilism - (۴)

Stoics - (۵)

آفرینش دانستند. حکمای مزبور همهٔ مردم را برادرشمرده ودرحقوق مساوی دانستند وباطرفداری از **تابعیت جامعه بزرگ جهانی** یاجهان وطنی (۱) مخالف تابعیت کشور یا کشورهای خاص وایجاد محدودیت بر آزادیهای فردی شدند.

گروه دیگر ازفلاسفهٔ یونان که باید ذکر کنیم شکاکان (۲) هستند که میگفتند ادراك حقیقت و کسب دانش حقیقی نسبت به اشیاءِ غیرممکن ویا کاملا محدود است زیرا بعقیدهٔ آنان حواس که تنها وسیلهٔ کسب معرفت است هم ناقص است وهم خطاکار عقل هم توانائی کامل اصلاح خطاهای حواس را ندارد بنابراین نبایدانتظارداشت که بشردرجهان به گشودن اسرار بیشمار آفرینش موفّق شود ودانشی قابل اعتماد کسب کند؛ وبدینترتیب جزشك بموارد دانش نمیتوان نظری ابراز داشت. گفته‌اند که **آئین شکاکان نقطه آغاز اندیشه آزاد است** (۳) زیرا خود شك نوعی آزاد اندیشی است. افکارشکّاکی نخست درفلسفه سوفسطائیان پیداشد وبتدریج تحوّل یافته وصورتهای کاملی پیدا کرد.

فلسفهٔ یونان بعد از ارسطو و شاگردان وی کم کم از رونق افتاد و در نتیجهٔ نظام اجتماعی آنروز یونان برای پیدایش و پیشرفت آرای مهم فلسفی زمینهٔ مساعدی بوجود نیامد. **وجه تمایز فلسفهٔ یونان توجه به طبیعت ومسائل انسانی بود** وبقول معروف سیسرو «سقراط فلسفه‌را ازآسمانها بزمین آورد» وطبیعت وانسان را مورد توجه وتحقیق قرارداد وفلاسفه دیگرنیز هر کدام مسائل انسانی وطبیعی را بترتیبی که خلاصهٔ آن گذشت مورد مطالعه وبحث قراردادند.

Cosmopolitism - (۱)

Skeptics - (۲)

(۳) - تاریخ آزاد فکری - ص ۱۷ - تألیف آلبرت بایر ترجمه دکترمعمائی - چاپ اول - تهران ۱۳۴۴



بعد ازاینکه آموزشگاههای یونان اهمّیت و اعتبار خود را از دست دادند در قرون دوّم واوّل قبل از میلاد همچنین در قرون اولیهٔ میلادی جنبشهای فلسفی به‌سواحل جنوبی وجنوب غربی مدیترانه محدود گردید وبتدریج صورت منظم ومتشکلی یافت. ظهور حکمران دانشمندی مانند بطلمیوس در اسکندریه که مشوق دانش وفلسفه بود در پیدایش وپیشرفت افکارفلسفی وتوسعه دامنه مطالعات ریاضی ونجوم دراسکندریه مؤثر واقع گردید.

فلاسفه‌حوزه علمی اسکندریه در تاریخ فلسفه ازدو نظر اهمیت پیدا کردندیکی بجهت اصالت واهمیت نسبی آرای فلسفی که ابرازداشتند ودیگری بمناسبت تأثیر و نفوذی که‌درقرون وسطا دراروپا و همچنین در فلسفه اسلامی شرق کردند . مهمترین مکتب این حوزه علمی مکتب افلاطونی جدیدبود که بوسیله فلوطین ابرازشد.

باظهورواشاعهٔ مسیحیت، افکاروعقاید مردم درسرزمینهای مسیحی کاملا گر گون شدو کم کم‌دین جدیددرکلیه شئون زندگی مردم تاثیر کرد.

فلسفه و دانش در اسکندریه در سال ۵۲۹ میلادی بفرمان ژوستنین امپراطور رومی مطرود اعلام شد ؛ کلیه مراکز فلسفی تعطیل وفلاسفه ودانشمندان آنها ناچار به‌ایران وسایر ممالك نزدیك‌مهاجرت کرده و برخی ازآنان مکاتب خود را بمدت کوتاهی دراین‌سرزمینها برپاداشتند.

طی‌قرون وسطا تنها دانش مورد قبول‌کلیسا دراروپا عبارت‌ازمعتقدات مذهبی و مجموعه نظریات علمای دینی بود. معتقدات مذهبی بامباحث کلامی و استدلالی ارسطو ونکاتی‌جزئی ازفلاسفه دیگر یونان وحوزه اسکندریه ترکیب گردید و سیستم «فلسفی-دینی» اسکولاستیزم یا حکمت اهل مدرسه که حکمت مدرسی‌قرن‌وسطا نیز گفته‌اندبوجودآمد.

در حکمت مدرّسی **منطق دینی** نفوذ کامل داشت و در نظر پیشوایان مسیحی **منطق عقل** راه به‌الحاد میبرد (۱) . آنان میگفتند که عقل نمیتواند به حقایق ایمان پی ببرد زیرا ایمان بالاتر از عقل است و بقول سنت آنسلم میبایست باایمان محکم بجستجوی عقل پرداخت .

اسکندریه، طی قرون وسطا محل برخورد افکارودانش غربی وشرقی بودو ازاین جهت فلسفه یونان هم از این طریق وهم از طریق اسپانیا که در قرن هفتم میلادی بتصرف مسلمین درآمد بمشرق‌زمین راه یافت .

بعد از فتح اسکندریه بدست مسلمین در سال ٦٤٢ میلادی دانش و فرهنگ یونانی وتمّدن غربی وآرای فلاسفه اسکندریه توجه دانشمندان اسلامی رابخودجلب کرد وآنها شروع به‌استفاده از منابع جدیدعلمی نمودند . ازترکیب فلسفه ارسطو بویژه منطق او و همچنین قسمتهائی از حکمت افلاطونیان جدید ونظریات فلاسفه دیگر باعقاید اسلامی فلسفه جدیدی درمیان‌مسلمین ظهور کرد که‌به‌فلسفه اسلامی(۱)

---

(۱) منطق عقلی اقتداء به‌شیوه تفکری‌است که در آن پدیده‌ها براساس قوانین‌تجربی وعلت ومعلولی مورد توجه واقع‌میشوند وعقل‌پس‌از سنجش وتجربه‌ومقایسه آنها را میپذیرد . درمنطق دینی برای‌امور بجای عال طبیعی اراده وخواست موجودات ویامنشاء فوق‌طبیعی‌ابراز میشود ومعمولا راه هرگونه‌تحقیق ومطالعه عقلی وتجربی نیز بسته است‌چنانکه‌درقرون‌وسطا بجز تعصبات شخصی افرادکه دیده‌بصیرت‌آنهارابسته‌بود دستگاه انکیزیسیون(The Inquisition) یا تفتیش عقاید خلاف مذهب مسیحی نیز از موانع موثر برای سدراه تحقیق ومطالعه آزاد در باره امور بود .

(۲)ـ فلسفه اسلامی در مغرب زمین تسامحاً فلسفه عربی(Arabic Philosophy) گفته میشود درحالیکه دانشمندان‌وفلاسفه غیرعرب نظیر ابن رشد اسپانیائی ویازکریای‌رازی، فارابی وابن‌سینا وغزالی که‌ایرانی بودند از نمایندگان بزرگ آن‌بوده و درتکوین آن سهم بسزائی داشته‌اند .

معروف است ونمایندگان بزرگ آن الکندی (متوفی۸۷۲ میلادی) فارابی (متوفی ۹۵میلادی) وابن‌سینا و غزالی بودند که سه نفر اوّل متمایل به‌فلسفه ارسطو وغزالی متمایل به‌تصوف وحکمت عرفا بود. فلسفه اسلامی بنوبه‌خود، ازطریق اسکندریه واسپانیا درحکمت اروپای‌قرون وسطا کم وبیش تأثیر نمود و حکمت ابن‌الرشد عالم اسلامی اسپانیا (۱۱۹۸ـ۱۱۲۶) که آوروئیسم (۱) معروف شد بوسیله فلاسفه قرون وسطا عمیقاً مورد مطالعه وتوّجه قرار گرفت فلسفه مزبور از جهت کوششی که در آن برای‌توافق میان دین وفلسفه‌بعمل آمده وهمچنین‌ازجهت‌حفظ‌وانتقال فلسفه‌قدیم به‌ادوار متأخر مهم شمرده میشود.

متکلمین و حکمای صدراسلام بویژه در ایجاد توافق میان دین و دانش کوشیدند. دین‌میگوید عالم حادث است و به‌اراده خداوند از نیستی به‌هستی‌درآمده است، فلسفه میگوید عالم قدیم است زیرا چیزی از عدم‌بوجودنمیآید. فرقهٔ‌معتزله که ابوهذیل علاف از آنان بود در رفع تناقض اینگونه نظرداد که عالم پیش از خلقت درآرامش وسکون بود وهمین سکون به‌اراده‌خدای تعالی تبدیل به‌حرکت شده است، پس آفرینش همان‌تبدیل سکون به‌حرکت‌بوده وفنای عالم‌تبدیل‌حرکت به‌سکون خواهدبود. فلاسفه دیگر اسلامی عبارت بودند از اخوان‌الصفا، ذکریای رازی، شهاب‌الدین سهروردی، ابن‌باجه، ابن‌طفیل، ابن‌خلدون، نصیرالدین‌طوسی، ومیرداماد وصدرالدین شیرازی ملقب به ملاصدرا.



بایک نظر کلی به سیرفلسفه درقرون وسطا روشن میشود که پس‌از چند قرن رکود که در پیدایش افکار فلسفی در اروپا حاصل شد بتدریج اینگونه افکار دوباره شروع به خود نمائی کرده واین‌باردرجامهٔ روحانیت ومسیحیّت به سیروتحوّل تدریجی خود ادامه داده‌اند.

---

(۱) - Averroism , Latin

درقرن چهاردهم مقدمات پیدایش افکار بدیع و تازه‌ای پیدا شد. راجر بیکن ودنس اسکوتس نمایندگان این تحول ظاهراً بی‌اهمیّت بودند. ادامهٔ این تحوّل در اواخر قرن پانزدهم بانهضت رنسانس مصادف شدو فلسفه تحت تأثیر عوامل خاص زمان بصورت جدیدی شروع به پیشرفت کرد.

نهضت رنسانس که ادامه اومانیسم(۱) یا توجه به استعداد و آزادی انسان و پرورش او بود درعین حال نتیجه عواملی بود که مهمترین آنها تسخیر قسطنطنیه بدست ترکان عثمانی وپراکنده شدن کتب علمی وهمچنین علمای آن شهر دراروپا وسپس اختراع فنّ چاپ وانجام اکتشافات وسیع جغرافیائی بود که مقدمات تحوّل عظیمی را در کلّیه شئون زندگی مردم بوجود آوردند. علوم وفنون یونان قدیم که در بوته فراموشی مانده بود درنتیجهٔ انتشار کتب قدیم ودسترسی سهل علاقمندان بر آنها توجّه مردم را بخود جلب کرد. عقاید جزمی قرون وسطائی نظیر «فهم کتب مذهبی درخور استعداد و توانائی علما است وعامه مردم باید نتیجهٔ مطالعات ودستورات بزرگان دینی را بکار بندند» بی‌اعتبار گردیدند وکار تعلّم وتعلیم ومشاهده وتحقیق درامور عمومیّت پیدا کرد. این جنبش وتحوّل درحیات نظری مردم که نهضتی عظیم وهمه جانبه بود رنسانس نام گرفت و آن تجدید حیات فکری، ادبی وهنری براساس کتب وآثار یونان قدیم بود.

درقرون پانزدهم و شانزدهم حکمت اسکولاستیك بتدریج جای خود را به مشاهده وتجربه وتحقیق وفلسفه‌ای که براین تحقیقات استوار بود واگذار کرد. در این دوره توسعه وترقّی صنایع و بازرگانی واکتشافات جغرافیائی و توسعه وتکامل علوم ریاضی وطبیعی وظهور جهان بینی نوینی که مبتنی بردانشهای حاصله ازتحقیقات وتجربیات زمان بود صورت گرفت. از نمایندگان نهضت علمی جدید در حکمت راجر بیکن ودرفلسفه سیاسی ماکیاول ایتالیائی ودرعلوم کپرنیك و گالیله وژیوردانو ولئوناردا وینچی بودند.

---

(۱) - Humanism

سیر فلسفه درقرن شانزدهم باعقاید وآرای متفکّرین بزرگی مانند وانینی، جوردانوبرونو وکامپانلا* درایتالیا واتین‌دوله درفرانسه ادامه یافت ودرنتیجه اختلاف آرای ایشان با عقاید مرسوم ومقبول کلیسا غالب آنها به مجازاتهای شدید حتی مرگ در آتش محکوم شدند .

درپرتو کشفیّات کپرنیك ، گالیله ، ژیوردانو دانش جهش بیسابقه‌ای کرد ومطالعه پدیده‌های طبیعت براساس کشفیّات جدیدو باروشهای تجربی، پیدایش نظامهای فلسفی وعلمی جدید را تسریع نمود . عقاید جزمی‌ومباحث متا فیزیکی که بربراهین ذهنی وغیرتجربی استواربودند بیش ازپیش بی‌اعتبار گردیدند . گالیله تأکید نمود که « برای باطل کردن نتیجهٔ یك تجربهٔ صحیح هزاردلیل قطعی کفایت نمی کند » بنابراین مشاهده وتجربه روش مطمئن برای کشف حقایق اموراست .

دراواخرقرن شانزدهم واوائل قرن هفدهم با ظهورفرانسیس بیکن فیلسوف ودانشمند انگلیسی که درحکمت جدید اروپائی پدر فلسفه عینی واصالت واقع نام گرفته (درمقابل دکارت که پدر فلسفه اصالت اندیشه واصالت ذهن خوانده میشود) منطق‌عقل به اوج عظمت خودرسید وفلسفه درطریف تازه‌ای که وجه امتیاز آن مشاهده وتجربه بود شروع به پیشرفت کرد. هرجا فکر تسلّط وتحکم به‌فکر توکّل وتسلیم غالب میآمد بقول ویل دورانت نفوذ بیکن درآنجا محسوس بود. حکیم مزبورمعتقد بود که برای درك حقیقت باید به مشاهده و تجربه در امور اقدام نمود و باروش استقراء معرفت صحیح بدست آورد. این نظر بیکن تکانی‌سخت بودبرپای بنای فرسوده اسکولاستیك وعقاید جزمی‌ونظری آن، تاهمه بنا فروریزد. مردم اروپا قرنها عادت کرده بودند که برای پیروزی درمجادله وبیان حقیقت با اشاره به اینکه « ارسطو چنین گفته » راه هرگونه تحقیق وسؤال را ببندند وحقایق را ازربان علمای مذهبی بشنوند . بیکن این اسلوب را مانع کشف حقایق دانست و تأکید کرد که خطاهای

ذهنی وعقاید جزمی ولمّی بی‌پایه واساس‌را باید طرد کرد ودر تحقیقات علمی‌وفلسفی به برهان تجربی وانّی اتکاء داشت تا دربیان معرفت صحیح خللی دارد . حتی در مسائل دینی وطرفداری ازمذهب که دراجتماع آن روز بانوعی تعصّب شدید آمیخته بود بیکن طریق عقلانی پیمود ، چنانکه درمقالهٔ الحاد می گوید : « **فقط یك فلسفه سطحی ممکن است ذهن بشر را بسوی الحاد سوق دهد ؛ ولی فلسفه عمیق آنست‌که انسان را به دین متوجه سازد** ، زیرا اگر کسی فقط علل نزدیك رادید وفراتر نرفت ممکن است خدائی را قبول نکندولی اگر تمام سلسله علل ومعلولات را باهم درنظر بیاورد بالاخره به مشیت ازلی وخدای واحد ایمان خواهد آورد . بیدینی نتیجهٔ اختلاف فرق مذهبی است ووجود انشعاب و تفرقه دردین از علل‌الحاد میباشد . . . »

بطورخلاصه بیکن باافکاروعقاید جدید وشیوه‌های معقول‌ومنطقی که‌برمشاهده وتجربه استواربود اساس‌حکمت قرون وسطا را متزلزل کرد ودرهمان‌موقع مجموع عوامل زمان زمینه را برای پیدایش‌شك متدیك دکارت پدرفلسفه جدیدآماده ساخت. ظهورشك دستوری یا متدیك نقطهٔ عطف مهمی درتاریخ فلسفه‌جدید محسوب میگردد.

درقرن هفدهم وهیجدهم جهان بینی علمی وتفکّر واقع بنیانه روی امور و پدیده‌های جهانی‌اهمیّت بیشتری‌یافت ونظریات فلسفی‌متفکّرین ودانشمندان دیگر نظیرهابز ، لاك ، تولاند و پریسلی در انگلستان واسپینوزا درهلند و لومونوسف ورادیشچف درروسیه‌وهولباك ولامتری وهلوتیوس‌درفرانسه، فصل‌نوینی درتاریخ‌فلسفه باز کرد .

نویسندگان دائرة‌المعارف درفرانسه قسمتهائی ازمسیحیّت راکه باعقل‌وعلم تباین داشت رد کردند وبجز موارد اخلاقی به دین توجهی ننمودند . روشنفکری و روشنگری باآثارفلاسفه ونویسندگان فوق‌الذکر روزبروزقوت گرفت وضربات خرد کننده خود را برپیکر کلیسا وخرافات‌شدت داد .

درهمین دوره، مکاتب ایده آلیستی بر کلی در انگلستان ولایبنیتس و کانت و شلینگ وفیخته وهگل در آلمان ظاهر گردیدند . درقرن نوزدهم اگرچه ایده آلیسم درادبیات و افکار تأثیر نمود وفلسفه نقدی کانت مدتها برافکار مسلّط بود ولی نظریات واقع بینانه دانشمندانی که جهان بینی مبتنی برعلوم وتحقیقات تجربی وعلمی داشتند کم کم پیشی گرفت ونتایج حاصله ازهمبستگی علوم طبیعی و فلسفه علمی اهمیت فوق العاده یافت بالنتیجه افکار وعقاید فلاسفه ودانشمندان تجربی هماهنگ ترقی علوم وفنون پیشرفت حاصل کرد .

از مکاتب مهم قرن نوزدهم که قابل ذکر است ماده گرائی دیالکتیکی است که پایه واساس مارکسیسم است وچون مکتب مزبور ازمکاتب مهم فلسفه معاصر بشمار میآید ودرایده ئولوژی عصر حاضر جای خاصی باز کرده است بیمناسبت نیست که بطوراجمالی به آن اشاره کنیم .

صورت ابتدائی ماده گرائی را در فلسفه یونان در بحث عقاید دموکریت و لوسیپوس ذکر کردیم . در قرون هفدهم و هیجدهم عقیده به ماده و کیفیت حصول معرفت درانسان بصورتهای گوناگونی در آثار برخی ازحکما و دانشمندان مانند هابز ولاك وهولباك و هلوتیوس تجلی کرد و در قرن نوزدهم با اکتشافات مهم علمی ، مادیگری نیز بدست مارکس و انگلس بکلی تغییر پیدا کرد وبصورت ماده گرائی دیالکتیکی درآمد که ضمن تأیید جنبۀ عینیت وخارجی بودن جهان، وجود و ماده را مقدم برروح وموجد آن دانست، مطابق این فلسفه برخلاف ادعای ایده آلیستها ماده در خارج از ذهن موجود است واحتیاجی برای ذهن وروح برای هستی خود ندارد وچون دارای وجودخاص خود است برخلاف قول ایده آلیستها تصوّرات خالق اشیاء نبوده بلکه اشیاء موجد تصورات میباشند(۱) وعلم ازطریق تجربه، معرفت اشیاء را ممکن

(۱) ــ برای اینکه نحوۀ استدلال وپاسخ ایده آلیستها را بر ادعای ماده گرایان دریابیم بعنوان مثال به قسمتی از کتاب «جهان همچون اراده وتصور» شوپنهاور مؤسس مکتب ولونتاریسم ←

میسازد و بکمك آن میتوان معلومات خود را دقیقتر وروشنتر ساخته‌و بکشف مجهولات نائل آمد . مادیگری قرن هیجدهم جهان را بمنزله دستگاه بزرگ ماشینی میدانست وهمه چیز را برحسب قوانین مکانیك می‌سنجید (۱) و تکامل را بظاهر یك حرکت ماشینی ساده میپنداشت . از این جهت آنرا مادیگری مکانیکی یا ماشینی گفته‌اند و همین جنبهٔ ماشینی پنداشتن جهان وعقیده بتکرار تاریخ که انکار تکامل تاریخی بود بزرگترین اشتباه آن شمرده شده است . درمادیگری دیالکتیکی این معایب اصلاح میشوند . دیالکتیك همه چیز را متغیر میبابد ، طبیعت را یك سلسله فعل و انفعالاتی

(اصالت اراده) اشاره میکنیم . وی کتاب خود را بااین جمله آغازمیکند که «جهان تصور من است» وسپس در بخش اول درحمله به ماتریالیسم میگوید :

چگونه میتوان ذهن و قوه مدرکه را مادی دانست در صورتیکه ماده را فقط از راه ذهن وقوه مدرکه درك میکنیم . ما ماده را فقط ازراه ذهن یعنی عامل درك کننده ماد، درك میکنیم ، حس باصره آنرا می‌بیند وسامعه آنرا میشنود ولامسه آنرا لمس میکند و قوه مدرکه از آن آگاه میشود . بنا براین درفرض مادیت ذهن دچار یك مصادره به مطلوب گیج کننده‌ای میشویم و ناگهان درمییابیم که نقطه آخرهمان نقطه مبدأ است ودردایره‌ای دورخودمیگردیم .

(۱) ـ اتوماتیسم یا خودکاری درفلسفه مشخصه انسان یاجهانی است که مانند ماشین و بی‌نیازازاندیشه، حرکت وعمل می کند . صورت کامل نظریه ماشینی پنداشتن جهان یعنی محاسبه پذیری وقابل پیش‌بینی بودن اموروحوادت دراثری ازلامتری (La mettrie) بنام « انسان همانند ماشین » (Man- A Machine - 1748) اظهارگردیده که انسان وحیوان را بسان ماشین تلفی می کند .

این نظریه بنام اتوماتیسم مطلق (Pure Automatism) اشتهاریافته است . لامتری به جدائی روح وماده قایل نبودوتأثیرمتقابل آن دو ورشد یکجایشان راتایید میکرد . دکارت اتوماتیسم را درمورد حیوانات پستتر تایید میکند ولی انسان راماشینی میشمارد که نفسی اندیشمند آنرا اداره می‌نماید . هاجسن ، کلیفورد وهاکسلی از علمای قرن نوزدهم انسان را ماشینی پنداشته‌اند که ذهن یا خودآگاهی جزء برتری از آن است واز نظرعلیت جزء غیرموثری میباشد .

میشمارد که نشان میدهد هیچ چیز بحالت اولیهٔ خود ودرجای خود باقی نمیماند بلکه تغییر پیدا میکند وبطورکلی حرکت دارد .

چنانکه قبلا گفته شد هراکلیت نخستین بار مفهوم دیالکتیکی جهان را عرضه داشت ومعتقد شد که دنیا متحرك ومتغیر است و جمود وسکون وثبات امری ظاهری است. هگل بااستفاده ازهمین فکر قدیمی هراکلیت وبکمك ترقیات علمی دریافت که دنیا سراسر تغییر وحرکت است و برخلاف تصور مشهور که جمع متقابلان یا اجتماع اضداد محال است امور بشکل متضاد خود در میآیند واصولا دنیا از جمع اضداد بوجود آمده است .

دیالکتیك هگل جنبه ایده آلیستی داشت واومعتقد به وجود عقل اعلا ومتافیزیکی در تاریخ بود وآنرا حاکم برحوادث جهان انسانی میدانست . مارکس وانگلس که شاگرد هگل بودند درنظریه او اصلاحاتی کردند وآنرا اساس ماتریالیستی دادند . بگفته آنان هرگاه بخواهیم چیزی را براصل دیالکتیك مطالعه کنیم باید آنرا درحین حرکت وتغییر وبصورت اتودینامیك مورد مطالعه قرارداد. مثلا اگر بخواهیم گیاهی را مطالعه کنیم بطریق عادی تجربی متوجه رنگ وشکل و کیفیات ظاهری آن میشویم وبوجوه اختلاف آن با سایر گیاهان توجه میکنیم ولی از نظر دیالکتیکی «حرکت» گیاه را در نظر میگیریم . منظور ازاین حرکت جابجاشدن وتغییرمکان نبوده بلکه حرکت تکاملی وپیشرفت است . در مطالعه متوجه خواهیم شد که گیاه درابتدا بصورت جوانه ازتخم بیرون آمده ودرنتیجه تأثیرعوامل مختلف رشد کرده وبمرحلهٔ کنونی رسیده است ؛ بعبارت دیگر گیاه مورد نظر، همواره بصورتی که می‌بینیم نبوده بلکه خود ، دارای تاریخ وسرگذشتی است که به آینده هم ادامه خواهد یافت .

نظریه دیالکتیك معتقداست که همه چیزدارای حرکت وتغییرودستخوش تغییر وتحوّل تاریخی است . آنچه همیشه بوده وهست تغییر وتحوّل وباصطلاح « شدن »

(Becoming) است . پیشرفت تکاملی همان تکامل تاریخی است ومحرك آن در خود اموراست (اتودینامیسم) .

تکامل دیالکتیکی درسه مرحله تز ، آنتی‌تز وسنتز خلاصه می‌شود . انطباق مادیگری با جامعه بشری مادیگری تاریخی نام گرفته است . بنظرفلاسفه مادی دیالکتیکی، تاریخ که همان تغییرات و تحوّلات در جامعه است ساخته انسان است ومحرك آن مبارزات طبقاتی است ؛ زیرا عمل انسانها که تغییرات وتحوّلات جامعه را پدید میآورد ناشی ازافکار آنها وافکار آنها هم زائیدهٔ شرائط مادی زندگی اجتماعی یعنی شرائطی است که به طبقه معینی اختصاص دارد .

ماتریالیسم تاریخی مارکس برخلاف هگل که معتقد به وجود عقل اعلا و متافیزیکی درتاریخ بود وآنرا حاکم برحوادث جهان‌بشری میدانست پایه اجتماع را براساس اقتصاد قرار میدهد ونیروی محرك عالم بشری‌را نیروی تولیدی واقتصاد مینامد واز اینجا تئوریهای اقتصادی مارکسیسم شروع میشود که از حوصله بحث و مطالعه دراین کتاب که صرفاً به جنبه‌های فلسفی آن توجه دارد بیرون است (۱) . بطور کلی مارکس کاپتیالیزم یا سرمایه‌داری راخالق طبقه کارگرمیداند زیرا مطابق نظریه دیالکتیکی او ، کاپیتالیزم درحکم تزوکارگر آنتی‌تز و سوسیالیزم تحقّق‌سنتز میباشد. مارکس وانگلس نمایندگان سوسیالیزم علمی میباشند .

درادامه مطالعه سیرتحوّلی فلسفه درقرن بیستم ملاحظه میکنیم که در اوائل این قرن درانگلستان وسایر کشورهای اروپائی وهمچنین درآمریکا مکاتبی پیدا شده وپیشرفت حاصل کرده‌اند که براساس واقع گرائی یا رئالیسم استوار بوده وحقیقت اشیاءِ خارجی را مستقل از شناسائی انسان تأیید میکردند .

درفرانسه فلسفه قدیمی توماس آکیناس فیلسوف ایتالیائی که مظهرحکمت

---

(۱) ـ رجوع شود به کتاب عقاید بزرگترین علمای اقتصاد ـ جرج ساول ـ ترجمه دکترپیرنیا ـ تهران ۱۳۴۰

ایضاً تاریخ فلسفه سیاسی تألیف دکتر پازارگاد ـ جلد سوم ـ بخش چهارم

اسکولاستیك محسوب گردیده دوباره احیاء شد و به جنبهٔ رئالیستی آن یعنی حقیقت پنداشتن اعیان که از ارسطو اخذ شده بود اهمیت داده شد . این مکتب به نئوتومیسم معروف گردید که قبلا به آن اشاره شده است. درانگلستان جرج مورو برتراند راسل و آلفرد نورد وایتهد ظاهر گردیدند که مکتب آنان بنام « مکتب کمبریج » اشتهار یافت وجنبهٔ رئالیسم در آثار آنان کاملا هویداست ودر فصلهای آینده از آنها صحبت خواهد شد .

رئالیسم آمریکائی با مساعی شش تن ازدانشمندان فلسفی آمریکا که اساتید دانشگاههای مختلف بودند وبرای پیشرفت عقایدخودهمکاریهائی داشتند پیداشد(۱). رالف بارتن پری (۲) حکیم امریکائی از جمله آنان بود که در دانشگاه هاروارد تدریس می کرد .

بطور کلی درقرن بیستم درنتیجهٔ تحوّلات وپیشرفتهائی که درزمینهٔعلوم بوقوع پیوست وتأثیر مستقیمی که این تحوّلات درافکار وعقاید مردم بجای گذاشت مکاتب فلسفی جدیدی در کشورهای غرب بویژه درفرانسه وانگلستان وآمریکا واطریش و آلمان پیداشد که درفصول آینده بتفصیل مورد بحث قرارخواهند گرفت .

---

(۱) - برای اطلاع بیشترازاین جنبش رئالیستی رجوع شودبه بخش هشتم ازکتاب :

Men and Movements in American Philosophy

J. H. Blau - N.Y. 1955

فلسفه‌های معاصر

در مقدمه کتاب گفتیم که برخی‌ازنکات اساسی فلسفه قدمت تاریخی دارد ودر آثار فلسفی‌قدیم بخصوص‌نوشته‌های فلاسفه یونان، کم و بیش آنهارا ملاحظه میکنیم؛ بامطالعه وتحقیق درتاریخ فلسفه معاصر درمییابیم که این‌موضوع در مورد نظامهای فلسفی این دوره‌نیز صادق است یعنی درآنهانیز نشانه‌های‌بارزی از فلسفه‌های سابق بچشم میخورد . نکته قابل توجه در باره اغلب مکاتب فلسفی معاصر این است که هر کدام‌ازآنها بنحوی ازنظر اساس ومنشاء بافلسفه‌های قرن نوزدهم بویژه بامکتب هگل ارتباط دارند .

« تقریباً کلیه مکاتب فلسفی قرن بیستم با مخالفت یا حملاتی به مکتب هگل شروع‌میشوند، ازاینرواطلاع بر آرای‌وی برای‌بحث‌ومطالعه‌فلسفه‌معاصرضروری‌است. آثاروی علاوه براینکه مؤسسین و پیشروان مکاتب مارکسیسم ، اگزیستانسیالیسم وانسترومنتالیسم راکه فعلا مکاتب شایع معاصر هستند تحت تأثیر قرار داده بلکه در مؤسسین مکاتب دیگر نیز که جنبه نظری کمتری دارند مانند پوزیتیویسم منطقی ورئالیسم وتحلیل فلسفی کم و بیش تأثیر کرده است . کارل‌مارکس ، کی‌یر کگار ، جان دیوئی ، برتراندراسل و جرج مور ، همگی موقعی از خوشه چینان مکتب

هگل بوده‌اند » (۱).

جان دیوئی فیلسوف وعالم تربیتی معاصر که به نظریاتش بعداً اشاره میکنیم میگوید: آشنائی با آثار هگل در اندیشه‌های من همواره اثر داشته است . اگرچه مکتب‌فکری وی ازنظر طرز ترکیب وتشکل بظاهر تصنعی بنظرمیرسد ولی‌محتوی کلامش اغلب عمیق وقابل توجه است‌وغالب تجزیه وتحلیلهای‌وی که‌اساس‌وترکیب دیالکتیکی دارند کاملا صحیح بنظرمیرسند . اگر من عمیقاً میخواستم فلسفه‌ای را قبول کنم ، تصور میکنم که کثرت مطالب وتنوع و جنبهٔ الهام‌بخشی‌فلسفه‌هگل‌ازهر فلسفه دیگر بیشتر نظرمرا جلب میکرد. (۲)

وایتهد فیلسوف معاصر نیز اگرچه خود مستقیماً تحت تأثیر آرای هگل قرار نگرفت ولی بسیاری از عقاید اورا از طریق آشنائی با آثار دو فیلسوف انگلیسی پیروهگل یعنی‌مك‌تگار(۳) وهالدین (٤) مطالعه نمود وهمچنین‌تأثیر برادلی‌فیلسوف انگلیسی که اونیز پیروهگل بود علیرغم مخالفتهای اساسی که وایتهد با او داشت درعقاید وایتهد کاملا مشهود است .

همانطور که دربخش‌اول گفتیم فلسفه‌های معاصرعلاوه ازقسمتهائی که مدیون فلاسفه متقدم‌است درزمینه‌های مختلف کم وبیش مدیون بعضی‌ازدانشمندان قرن اخیر

---

(۱) - ص ۱۲ کتاب The Age of Analysis
Morton White
MT353 -N·Y.1961

(۲) - ص ۲۱ کتاب‌فلسفه‌معاصر امریکا :
Contemporary American Philosophy
McMillan Co · - 1930

(۳) - Mc Taggart

(٤) - Haldane

نیزمیباشد و بعنوان مثال فروید را در روانشناسی‌وارائه نقش جالبی‌ازماهیت انسان، ووبلن ولنین را ازنظراجتماعی وبازگوئی نقش طبقات اجتماعی واشپنگلر وتوین‌بی را درتاریخ وپلانك وانشتین را درتحول بزرگ فیزیك باید نام برد.

دراین‌بخش، نظامهای‌فلسفی‌دردوقسمت متمایزمورد بحث ومطالعه‌قرارخواهند گرفت. درقسمت اول‌مکاتبی‌مورد بحث قرارمیگیرند که اگرچه محصول‌قرن‌حاضر هستند ولی اهمیت واعتبارخود را ازدست‌داده وجای خود را به مکاتب فلسفی دیگر داده‌اند. مشهورترین اینها پراگماتیسم یافلسفه اصالت عمل‌است که تاهنگام جنگ جهانی دوم تمام مکاتب فکری دیگررا درآمریکا تحت الشعاع خود قرارداده بود و بعنوان سیستم اصیل‌فلسفی‌ومظهرروحیات مردم آمریکا شناخته شده بود. مکتب هانری برگسون نیز که درنیمه اول قرن بیستم پیدا شد ومدتها درمحافل فلسفی اروپا و آمریکا تأثیرنمود جزو این دسته ازمکاتب فلسفی منحط بشمارمیآید.

درقسمت دوم، آن‌دسته ازمکاتب معاصر که هنوز به اهمیت خود باقی بوده وحتی منشاء آرای تازه واصیل‌نیز گردیده‌اید مورد بحث قرارخواهند گرفت. تاریخ پیدایش‌این مکاتب نسبتاً جدید بوده وآثارانحطاط برآنها ظاهرنیست. درحال‌حاضر دوسیستم یا نظام فکری درعرصهٔ فلسفه حکمفرماست که‌قابل توجه‌میباشند واگرچه ریشهٔ بعضی از قسمتهای آنها درگذشته است معهذا بطورکلّی هردو محصول قرن حاضرمیباشند. سیستم اولی فلسفه تحلیلی یا مکتب تحلیل فلسفی (۱) وسیستم دومی فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم (۲) میباشد. مکتب تحلیل فلسفی درانگلستان واطریش‌پیدا شده وسپس به ایالات متحده وکانادا انتقال یافته وبصورتی کم وبیش مختلف فلسفه رایج‌این نواحی‌باستثنای اطریش گردیده‌است. اگزیستانسیالیسم محصول کشورهای

---

(۱) - Analytic philosophy

(۲) - Existentialism

اروپائی (باستثنای انگلستان) مخصوصاً فرانسه و آلمان می‌باشد و دامنهٔ نفوذ آن اخیراً به ممالك انگلیسی زبان نیز کشیده شده است.

علاوه بر دو مکتب فوق‌الذکر، مکاتب دیگری نیز هستند که در فلسفه معاصر دارای اهمیت میباشند و بتدریج حواشی و تقسیماتی پیدا کرده و کسب اهمیت کرده‌اند مانند مارکیسم که در قرن نوزدهم با افکار مارکس واضع فرضیه کمونیسم جدید بصورت مکتب متشکلی براساس ماتریالیسم دیالکتیك تأسیس گردید و در قرن بیستم شقوق و تقسیماتی پیدا کرده و در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی اهمیت زیادی کسب کرد.

فصل اول

پراگماتیسم

پیدایش و تاریخچه پراگماتیسم و انسترومنتالیسم

فلسفه در امریکاهم مانند بسیاری از نقاط دیگرجهان نخست برمبنا و اساس اندیشه‌های مذهبی ظاهر گردید وبتدریج اصالت واهمّیت پیدا کرد. نخستین‌مهاجرین اروپائی که درناحیه نیوانگلند امریکاساکن‌شدند پوریتنها(۱) بودند که‌تامدتها بعداز ساکن‌شدن‌مذهب آنان‌شامل جمیع جهات‌حیات‌نظریشان‌بود. حکمت ودانش‌اروپا بویژه انگلستان‌بتدریج‌دراجتماع آنان‌اشاعه‌یافت وحتی‌پیشوایان‌مذهبی به‌مطالعه‌علوم طبیعی که‌دراروپا پیشرفت‌حاصل‌میکردپرداختند ودراین کار بیشتردنبال‌فراگرفتن‌موضوعاتی بودند که‌اساس‌مذهب آنان‌رااستحکام بخشد. هیئت کپرنیك درسال ۱۶۵۹ جزودروس رسمی‌دانشگاه هاروارد گردید واساتیدبزرگی‌دراین‌علم پیداشدند. شاید علاقه علمای پوریتن به‌استفاده‌ازمطالب‌این‌علم‌دراثبات،عظمت‌خداوندازموجبات‌عمدهٔ‌پیشرفت‌آن‌بود.

---

(۱) – Puritans : پوریتنها عده‌ای از مصلحین مذهبی انگلستان و یاپیروان آنان بودندکه در سال ۱۶۲۰ به‌امریکا رفتند و درمدت ده سال کلنی یامستعمره نشین بزرگ خلیج ماساچوست راتشکیل‌دادند.

نخستین آثار علمی و فلسفی که از اروپا به امریکا آمده ودرمیان ساکنین اولیه این سرزمین استقبال گردید نوشته‌های جان لاك (۱۷۰۴-۱۶۳۲) وسر اسحق نیوتن (۱۷۲۸-۱۶۴۲) عالم ریاضی وهیئت بود. کتاب «تحقیق در فهم بشر» نوشته لاك، مبانی تجربی معرفت راتاکید مینمود و بازمینهٔ فکری دانش پژوهان امریکا بالنسبه وفق میداد ، ازاینرو دامنه بحث ومطالعه روی آن درمدت کمی وسیعتر گردید ولی چون فهم کامل آثار نیوتن مستلزم معلومات ریاضی کاملی بود نفوذ وتاثیر آنها بسرعت آثار لاك نبود . نظریهٔ لاك درباب معرفت انسانی که آنرا حاصل تجربه میدانست و ذهن را لوح سفید تلّقی میکرد و همچنین شیوهٔ نیوتن در تتبع علل طبیعی پدیده‌های عالم ، در امریکای قرن هیجدهم باعلاقمندی مورد مطالعه قرار گرفت . کتاب لاك درسال ۱۷۱۷ دردانشگاه ییل جزو کتب کلاسی شد. بطور کلی آرای این دوحکیم درتنویر افکار عمومی امریکا بویژه دانشجویان تأثیر فراوان کرد .

عصر روشنگری(۱) وتشکل افکار عالی درفلسفه و ادبیات درقرن هیجدهم در امریکا نیز نظیر اروپاظاهرشد ونمایندگان بزرگ آن توماس جفرسن، توماس پین و بنیامین راش بودند . از این دوره ببعد فلسفه اروپا درامریکا بیشتر شایع شد و مکاتب مختلف فلسفی درآن استقبال ویامورد انتقاد وبحث قرار گرفتند ؛ آثار متعدد فلسفی بوسیله متفکرین امریکائی منتشر گردید که اگرچه همه ازنظر تنوع و عمق مطلب قابل توجه بودند ولی غالباً انعکاس وانتقاد عقاید فلسفی اروپائی بشمار آمده‌اند.

تاهنگام جنگهای داخلی امریکافلسفه دراین کشور بصورت متداول آن دراروپا وحتی محدودتر ازآن مورد تعلیم ومطالعه قرارمیگرفت .

در اوائل قرن نوزدهم افکار فلسفی امریکا تحت تأثیرونفوذآرائی بود که از مکتب علمای تجربی انگلیس نشأت یافته و بمنظور مقابله با آرای دویدهیوم مورد

---

(۱) - The Age of Enlightenment

مورد توجه واقع‌شده بود . مهمترین‌مراکز نشو وتوسعه آرای‌مزبور که جنبه‌رئالیستی داشت دانشگاههای مختلف کشورامریکا بود . مقارن این ایام که رئالیسم مزبور تنها فلسفهٔ مراکزآموزشی محسوب میشد نظریات وافکار سایر دانشمندان اروپائی بشدت تمام شروع بتأثیر نمود . افکارمتمایل به‌فلسفه هگل با ورود مهاجرین آلمانی ظاهر گردید وبزودی یك‌جنبش وفعالیت فلسفی که بیشتر درسنت‌لوئیزمتمرکز بودبظهور رسید که تدریجاً درحیات‌نظری امریکائیان مؤثر واقع‌شد .

دررأس گروه دانشمندان طرفدارهگل که درسنت لوئیز گردآمده بودند یك مهاجرآلمانی بنام براکمه‌یرقرار داشت که نخست بخشداروسپس کفیل‌فرمانداری میسوری گردید وبعد ازاورهبری گروه بوسیلهٔ ویلیام هریس که بعدها وزیرفرهنگ آمریکا شد انجام میگرفت . دانشمندان مزبورمیکوشیدند که حکمت وفلسفه را در اذهان مردم اعتباربخشند وغایت مقصودشان این بود که افراد را بسوی اصالت فکر وابداع رأی سوق دهند تا اینکه خودشان بتوانند آرای اصیل ونوینی ابراز دارند. درنظرآنان حصول‌این مقصود قبل ازهرچیز مستلزم آموزش‌فلسفه اروپائی‌آن زمان بود وبرای تحقّق بخشیدن به‌آن اندك زمانی‌بعد ازجنگهای داخلی آمریکا نخستین نشریه فلسفی‌آمریکا را باسم « نشریه فلسفه نظری » (۱) تأسیس‌نمودند . این مجله حاوی ترجمه‌هائی ازآثارفلاسفه آلمانی نظیر فیخته ، شلینگ وهگل‌بود وباتأسیس آن یك «جولانگاه» برای‌اندیشه‌های‌فلسفی‌بوجود آمد ومتفکرین‌آمریکائی ازجمله پراگماتیستهای اولیه ومخالفین‌آنها میتوانستند به مباحثات فلسفی‌ونشرآراء وعقاید خود بپردازد .

باآنکه‌تبلیغ‌اندیشه‌های‌فلسفی‌بوسیلهٔ‌دانشمندان سنت‌لوئیز درظهورپراگماتیسم تأثیربسزائی داشت پیشرفتهای حاصله درسایرعلوم وپیدایش‌نظریات جدید علمی نیز

(۱) Journal of Speculative Philosophy -

درمهیّاساختن زمینه برای ظهور آن مؤثر بود بالاخص تئوری تکاملی داروین (۱) درنتیجه اینکه با مذهب واجتماع نیزارتباط داشت موجب یك جنبش وفعالیت عظیم فکری درسرتاسر آمریکا گردید . آرای دانشمند مزبور مدت، کمی بعد ازچاپ وانتشار آثار مهم اودر محافل علمی رایج گردید ولی انتشاردامنه دارآنها درممالك انگلیسی زبان تاحدی نتیجه مستقیم یك رشته سخنرانی بود که بوسیلهٔ سه‌تن ازمهمترین طرفداران داروینیسم درانگلستان یعنی تندال (۲) وهاکسلی (۳) وهربرت اسپنسرایراد گردید . اهمیتی که‌آرای مزبوردرنتیجه ارتباط بامعتقدات دینی‌پیدا کرد بحدی بود که‌برخی ازمتفکرین آمریکائی که متمایل‌یاپایبند مذهب بودند درصددیافتن راهی برای تلفیق نظریات داروین در مورد تحول تکاملی جهان از طریق تنازع بقا و بقای اصلح (٤) بامعتقدات الهیون برآمدند .

روش‌تحقیقی‌داروین وتئوری تکاملی‌وی بدانشمندان وبویژه به پراگماتیستهای اولیه راه تازه‌ای درشناسائی جهان نشان داد وباصطلاح جهان بینی‌نوی را ارائه داد چنانکه ویلیام جیمز فرضیه بقای‌اصلح درطبیعت را ازنظرفلسفی درمورد افکاردرنظر گرفت و**فکراصلح** را صحیح ودارای ارزش شمرد .

---

(۱) - Theory of Evolution : داروین استدلال کرده که تکامل انواع ناشی ازمبارزه برای حیات درمیان اعضای یك نوع ازیك طرف وبین انواع مختلف ازطرف دیگر است . درنتیجه قانون انتخاب طبیعی (باصطلاح داروین) یابقای‌انسب،ضعفا بسود اقویا ازمیان رفته ودرهر«نوع» ، افراد موفق وسازگار بامحیط باقی میمانند وتغییرات واصلاحات تدریجی دربدن موجودات آنها را بسوی تکامل میبرد .

(۲) - Tyndal

(۳) - Huxley

(٤) - Survival of the fittest : مطابق قانون‌بقای‌اصلح که داروین‌آنرا قانون انتخاب طبیعي مینامد ضعفاء بسوداقویا ازمیان میروند ودرهر«نوع» افراد موفقي که خود رابا ←

پرفسورماریس کوهن(۱) مؤلف کتاب «تاریخ ادبیات آمریکا» میگوید : عامل مهمی که موجب بیداری اذهان آمریکائیها ازرخوت عقاید جزمی‌شد مجادله وبحثی بود که بعد از انتشار کتاب زمین شناسی ازلیل وبنیاد انواع از داروین واصول اولیه ازاسپنسر برسرمساله تکامل‌و کیفیت رویدادهای طبیعت بوجود آمد . فلسفه تکاملی از جناح چپ بافلسفه تجربی وتحققی دانشمندانی نظیرا گوست کنت ، میل ، لویس ، باکل ، وبین واز جناح راست با نظریه تحوّل دیالکتیکی هگل تأئید میشد . آثار متفکرین آمریکائی نظیرجان‌فیسك که‌سر آمدطرفداران‌نظریه‌تکاملی بودوچونسی‌رایت نمایندهٔ مکتب تجربی علمی وویلیام هریس طرفدارمکتب هگل‌مجموعاً افکارفلسفی را درآمریکا دامنه دارساختند ، تاریخ فلسفه جدیدآمریکا با آثارفلاسفهٔ مزبور شروع میشود (۲) .

درواقع‌دورهٔدرخشان‌فلسفه‌آمریکا که‌دورهٔ کلاسیك‌هم گفته شده بعدازجنگهای داخلی آمریکا شروع وکمی قبل از جنگ جهانی دوم خاتمه یافت . زمان شروع آنرا با انتشارمقالاتی ازپیرس درمجله فلسفه نظری درسال ۱۸۶۸ مقارن دانسته‌اند. در دوره مزبور سیمای شش فیلسوف بزرگ‌مشخص و نمایان است که عبارتند از چارلز سندرس پیرس ، ویلیام جیمز ، جوزیارویس ، جرج سانتایانا، جان دیوئی و وآلفرد نورد وایتهد .

محیط سازگارکرده وپایداری بیشتری نشان میدهند بحیات خود ادامه میدهند ؛ بنابراین حق طبیعتاً با اقویای غالب‌است وتوانائی آنها مقیاس ومعیارحق آنها است . این نظریه دراخلاق به « انتخاب انسب » معروف است

(۱) - Morris R. Cohen : استاد معاصرفلسفه در«نیویورك کالج » آمریکا

(۲) ترجمه ونقل ازصفحات ۳۰-۲۲۹ کتاب :

The Cambridge History of American Literature .
Vol . 3 و New York - 1933

نفوذ فلاسفه اروپا در آمریکا بعدها نیز ادامه یافت ؛ مکتب هانری برگسون تا حدی جانشین نفوذ اسپنسر شد و بتدریج آرای ایده‌آلیستهای انگلیسی نظیر گرین ، که‌یرد ، برادلی‌وبوسانکه وسپس رئالیستها خاصه برتراند راسل‌ومورو برود و همچنین فنومنولوژیستهای آلمانی و اگزیستانسیالیستها و پوزیتیویستهای منطقی طرفداران بسیاری در آمریکا پیدا کرد .

باتحقیق در تاریخ پیدایش پراگماتیسم معلوم میشود که ظهوراین مکتب از روی آثارونشانه‌های پراکنده‌ای که ازآن درنوشته‌ها بچشم میخورد مقارن نخستین فعالیتهای فلسفی‌دراروپای غربی‌است وبعبارت دیگر تاریخی‌قدیم دارد، معهذا تشکل کامل آن بعنوان یك مکتب فلسفی بیشتر با نویسندگان اواخرقرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم مربوط میشود . دردوره اخیرپراگماتیسم بصورت یك عکس‌العمل‌فکری نسبت‌به مذاهب‌فلسفی‌رایج که متأثر ازفلسفه‌هگل بوده ودردانشگاههای آمریکاآموخته میشدند پیدا شد . البته اصول مکاتب تجربی انگلیس که درمحافل‌علمی آمریکا شایع بود درتشکّل آن مؤثرواقع شد .

طرفداران پراگماتیسم مکتب مزبوررا درمقابل مذاهب فلسفی سابق تدوین نمودند که درنظرشان نه تنها باموازین‌علمی مطابقت داشت‌بلکه ازنقطه نظرحل‌مسائل فکری‌سابق‌سودمندبود و نیزدرشئون‌مختلف زندگی‌انسانی‌پیشرفتهائی‌بوجود میآورد.

گفته‌اند که پراگماتیسم با تأکیدی که روی عمل و « نوسازی » اندیشه در قبال مسائل وامور تازه مینماید مظهرروحیات ملت امریکا بوده است و همانطور که تکنیکهای‌صنعتی در روابط مردم بامحیط زندگی خویش تحولی پدیدآورده نظریه پراگماتیك نیز در رابطه «نظر» و «عمل» موجب‌تحولی‌شگرف‌شده‌است .

آلکسی‌دوتاکوی (۱) نویسنده فرانسوی در کتاب دموکراسی در امریکا که

(۱) - Alexis De Toqueville

آنرا در دهه ۱۹۲۰ بدنبال مسافرتی به‌امریکا نوشته میگوید که‌هیچ کشور متمدنی در جهان پیدا نمیشود که فلسفه در آن بااهمیت کمتری تلقی‌شده باشد ولی درموردامریکا باید گفت که جدائی ایالات مختلفه و وجود مسائل مهم روزمره دراوائل تاریخ آن توجه‌مردم رابیشتراز اندیشه‌های فلسفی به‌زندگی‌عملی‌ومسائل حیات‌معطوف‌میداشت ومنافع‌مادی که غایت فعالیتهای عملی بود به‌تفکر و اندیشه‌های فلسفی کمتر مجال خودنمائی‌میداد . باوجود این، فعالیتهای‌فکری واندیشه‌های‌فلسفی ازابتدای تاریخ سیاسی‌امریکادراین سرزمین کم وبیش‌وجود داشته‌است.

در مطالعه‌تحقیقی درتاریخ‌فلسفه امریکا به‌اسامی‌حکمائی برمیخوریم که مؤید صحت مدعای نویسنده کتاب فوق‌الذکرمیباشد ، چنانکه اتان آلن (۱) از نخستین حکمای امریکاست که با وجود اهمیت افکارش ، خود اشتهار کمتری دارد . وی از پیشروان مکتب‌دئ‌ایسم(۲)درامریکابوده ودرزمان‌انقلاب‌استقلال‌طلبانه امریکائیهارهبر

---

(۱) - Ethan Allan (1737 - 1789)

(۲) - Deism : دئ‌ایسم یا خداگرائی دردومفهوم بکاررفته است :

(الف) - مذهب خدا پرستی طبیعی که در آن هستی‌صانع مورد قبول واقع میشود ولی ارتباط مستقیم آن با جهان بترتیبی که غالب‌آئینها ابراز داشته‌اند انکارمیگردد .

(ب) - مجموع عقاید یا تمایلات مذهبی‌گروهی ازمتفکرین انگلیسی درقرن هفدهم (وهیجدهم) که درآن تصورالوهیت تغییرمییابد ودرنتیجه پیشرفت‌وتوسعه معرفت بشری ، «خدای سازنده جهان وخدای طبیعت » کم‌کم جانشین خدای مسیحیت یا خدای تاریخی معرفی میشود ودستورات مذهبی مسیحی براساس هماهنگی با اصول اخلاق وطبیعت مورد توجه قرارمیگیرد. مهمترین علمای این مکتب درانگلستان‌عبارت بودند ازتولاند، کالینز ، تندال، چات ومرگان. ولتر که ازنظریات‌فلاسفه ودانشمندان انگلیسی‌متأثر گردیده نماینده‌علمای‌دئ‌ایست‌درفرانسه‌است.

بایدتوجه داشت که علاوه‌براصطلاح‌دئ‌ایسم که درمفهوم‌اعتقاد به‌خدا وانکاروحی وتعالیم شرعی است اصطلاح تئ‌ایسم (Theism) نیز هست که معنایش اعتقاد به خدا وپیغمبر ووحی‌و معاد است .

گروه‌جوانان کوهستان سبز شد و مدتی را در کانادا باسارت گذرانیده و سپس بمقام ژنرالی رسید . اثر فلسفی وی بنام «عقل تنها الهام‌بخش بشر» (۱) میباشد که در ۱۷۸۴ تالیف کرده ودر آن مخالفت خود را باکالونیسم و عقیده به گناه اولیه ابراز داشته است . وی نبوّت ومکاشفه را رّد میکند ولی به «بقاء» معتقداست وآنرا ازجنبه اخلاقی مورد تأیید قرار میدهد وهمچنین ازآزادی اراده دفاع میکند .

درنخستین دانشگاههای امریکا که‌درشرق‌تأسیس شد آموزش‌فلسفه‌جزو برنامه تحصیلی بود وآرای متفکرین انگلیسی ونویسندگان فرانسوی قرن‌هیجدهم‌یاعصر روشنگری درتوسعه وپرورش افکارمردمی که ملت‌جدید و واحدامریکاراتشکیل‌دادند سهم بسزائی داشت .

قبل‌از ورود دربحث مشروح پیدایش‌پراگماتیسم،ذکراین‌نکته ضروری است که‌برخی‌ازفلاسفه متقدم امریکائی تمایل موقت به افکار پراگماتیستی‌نشان دادند و وعلیرغم‌اینکه بعداً ازآن‌رو گردان‌شدند همان‌آثار اولیه‌آنها ازعوامل مؤثردرظهور وتوسعه مکتب پراگماتیسم شد . جان اولاف بودین(۲) فیلسوف معاصرامریکائی از جمله این حکماست . وی درسال ۱۸۶۹ بامریکا مهاجرت کرده است ، تحصیلات عالیه‌اش در دانشگاههای کلرادو ، مینه زوتا و براون انجام گرفت و سپس بدانشگاه هاروارد رفت . در اینجا جوزیا رویس فیلسوف ایـده‌آلیست معاصر (از پیروان نئوهگلیانیسم) استاداوبود و بعدها علیرغم‌اختلاف رأی ، روابط‌خودرا حفظ کردند. بودین کتب متعددی نوشت کـه جملگی صورت مجموعه مرتبی را دارند . اساس فلسفه‌اش علیرغم تمایل موقت به‌برخی‌ازجنبه‌های‌پراگماتیسم‌نوعی‌ایده‌آلیسم‌جهانی است . او در نخستین دوره تحصیلات عالیه‌اش تصور خاصی نسبت به زمان حقیقی

Reason , the Only Oracle of Man – 1784 – (۱)

John Olaf Boodin –(۲)

غیر متسلسل پیدا کرد که بتدریج هسته مرکزی افکار اورا تشکیل داد . ساختمان عالم‌درنظراو نوعی‌سلسله‌مراتبی(۱) بوده وخداوند روح مکنون‌کلیه واقعیتها است .

فلاسفه متاخرامریکائی که با آراءواندیشه‌های پیرس،جیمز، رویس وسانتایانا آشنا شدند بوسیله اختلاط و ترکیب آنها باعقاید خود و عقاید وآرای سایرفلاسفه اروپائی بنیانگذارآئینهای نوی درفلسفه گردیدند که اختصاصات جهانی وبین‌المللی داشته وبرخلاف پراگماتیسم یابرخی‌مکاتب دیگر که عوامل ملّی واختصاصات‌محلی امریکا در آنها جلوه گربود فاقد چنین جنبه‌های محض‌بوده‌اند وبطورکلی قسمت مهم فلسفه امریکائی متعلق به‌سایر فلاسفه جهان غرب بوده‌است .

هم‌اکنون کمتردانشگاه مهمی درامریکا یافته میشود که پراگماتیسم یافلسفه ملّی امریکا در آن نفوذکامل داشته باشد وحتی‌برخی‌ازآنها مکاتب فلسفی متقدم نظیر ایده‌آلیسم را دردرجه مهمتراز پراگماتیسم‌قرارداده وبه‌تعلیم آن میپردازند . برخی از این دانشگاهها برنامه‌هائی مشابه برنامه فعلی دانشگاه آکسفورد و بعضی مشابه برنامه دانشگاه کمبریج در۱۹۳۰ در رشته فلسفه دارند . مشخصات فلسفه در مراکز علمی‌وین در۱۹۳۰ ومراکز علمی‌پاریس درقرن‌سیزدهم وحتی‌جوش‌وخروش‌کافه‌های اگزیستانسیالیستها، درفلسفه امریکائی‌قرن‌حاضر کم‌وبیش‌منعکس‌است .

در امریکای قرن بیستم یك شخصیت فلسفی‌جهانی که غیر پراگماتیست باشد بوجود نیامده واین وضع درست مشابه وضع انگلستان در اوائل قرن نوزدهم است که در تاریخ فلسفه آن جز فلاسفه بزرگ مکتب تجربی که‌وسیله تفاخر انگلیسها بودند بچشم نمیخورد .

پایه گذاران پراگماتیسم

درجریان‌تحول فکری که بعدازجنگهای داخلی امریکا در این کشور صورت گرفت گروهی‌ازدانشجویان واستادان دانشگاه هاروارد انجمنی تأسیس کرده وآنرا

---

(۱)- Hierarchy

«انجمن فلسفه» نامیدند . اعضای آن به‌بحث درمسائل مختلف پرداخته‌وسعی میکردند که‌راه حلهای جدیدی بر آنها پیدا نمایند . سه‌تن ازرهبران انجمن‌مزبور که‌مؤسسین مشترك پراگماتیسم نامیده شده‌اند عبارت‌بودند ازچونسی‌رایت(۱) (۱۸۷۵-۱۸۲۰) وچارلز سندرس‌پیرس (۲) (۱۹۱۴-۱۸۲۹) و ویلیام‌جیمز(۳)(۱۹۱۰-۱۸۴۲) .

رایت استاد روانشناسی‌وفیزیك بودودرسال۱۸۷۲درانگلستان ملاقاتی باداروین بعمل آورد و بعدها نیز باوی‌مکاتبه داشت. وی‌ازجمله‌نخستین‌علمای آمریکاست که‌معتقد بودمسائل‌فلسفی‌با استفاده‌ازروشهای‌علمی‌وعملی‌قابل حل هستند. اساس‌عقاید‌فلسفی‌اش نکاتی ازیوتیلیتریانیسم یا فلسفه سود جوئی‌جان استوارت میل ونظریه تکاملی‌داروین بابرخی ازانتقادات شخصی بود .

پیرس واضع اصطلاح پراگماتیسم (ازریشهٔ یونانی pragma درمفهوم عمل یا کار) بود وافکاری اصیل داشت ؛ پدرش بنیامین پیرس استاد ریاضیات در دانشگاههاوارد وازعلمای بنام ریاضی‌وهیئت‌بود وخود اونیز بمدت کوتاهی‌در دانشگاه‌مذکور وهمچنین دردانشگاه جان هاپکینز که تازه تأسیس‌یافته بود به تدریس‌اشتغال ورزید. در هاروارد جان دیوئی شاگرد وی بود وازاعضای‌مؤثر کلوپ فلسفه بشمارمیرفت . پیرس قسمت بیشترعمرخودرا به‌کار در ادارات دولتی آمریکا گذراند و به‌نگارش آثار متعددی نیز پرداخت که بخشهای مربوط به بررسی آثارفلسفی درنشریه « ملّت » و نشریه « نورد امریکن ریویو » (٤) و مقالاتی‌درمجلات دیگرنظیرمجله ماهانه «علم برای عامه » (۵) ازآن جمله بودند ومقالهٔ معروف وی تحت عنوان « چگونه افکار

---

(۱) - Chauncy Wright

(۲) - Charles Sanders Pierce

(۳) - William James

(٤) - North American Review

(۵) - Popular Science Monthly

خود را روشنتر سازیم » برای اولین باردرمجله مذکورچاپ گردید . انتشاراین مقاله را از گامهای مهم نخستین درتکوین پراگماتیسم شمرده‌اند .

پیرس کوشش میکرد که معانی تصوّرات را براساس غایات ونتایج عملی آنها قراردهد؛ بعبارت‌دیگر، به‌سنجش افکاربراساس‌نتایج عملی آنها اهمیت میداد . در آن ایام که کمتر کسی در آمریکا به‌مطالعه فلسفه وتاریخ آن رغبت نشان میداد پیرس در حکمت قرون وسطی بویژه آرای دنس‌اسکوتس(۱) فیلسوف اسکولاستیك تبحّر کامل پیدا کرد . وی آثاربرخی ازپایه گذاران دانش‌جدید نظیر کپلرو گالیله را نیزمطالعه کردواز کتب مختلفی که در کتابخانه‌هاروارد فراهم آمده بوداستفاده شایان بر گرفت؛ درموضوعات علمی وریاضی ومنطق هم مقالاتی‌نوشته که اغلب آنها ضمن اوراقی‌است که بعد ازمر گش بدست آمده ودپارتمان فلسفه دانشگاه هاروارد آنها را از زن وی خریداری کرده وشاید بزودی منتشر گردند (۲) . از نوشته‌های مز بورچنین استنباط میشود که دانشمند مز بور به پیشرفت وتوسعهٔ برخی‌ازرشته‌های علوم ازجمله ریاضیات ومنطق‌در آمریکا کمك‌نموده وخوددارای‌قریحه واندیشه خلاقه‌درفلسفه بوده بطوریکه نظیرش دراین کشور کمتردیده شده است . وی درزمینهٔ پراگماتیسم علاوه از وضع کلمه « پراگماتیسم » روش مکتب مز بوررا هم باجمال شرح داده است ، بدین معنا که معتقد بود باپیروی ازروش‌علمی یاپراگماتیك میتوان افکارخودرا روشنترو بهتر بیان کرد که درنتیجهٔ آن فلسفه ازصورت علم نظری خارج شده وبصورت یك دانش واقعی وتحققی درخواهد آمد .

---

(۱) - John Duns Scotus

(۲) - دونفرازاساتید آمریکائی باسامی‌چارلزهارشورن وپال وایز بااستفاده از کلیه آثار واوراق پیرس یك مجموعهٔ شش جلدی درباره زندگی وآثاراو تدوین نموده‌اند . رك به : The Collected Papers of Charles Sanders Pierce . Vol . I -VI : Harward University Press - 1933 - 35

پیرس با ملاحظه اینکه ویلیام جیمز روش مورد نظر اورا برای یك اسلوب فلسفی جدید مورد استفاده قرارداده ازاو رنجیده خاطرشد وبرای نشان دادن تمایز بین عقاید خود از یك طرف وعقاید جیمز و دیوئی ودیگران ازطرف دیگر خود را پراگماتیسیست(۱) (درمقابل پراگماتیست) نامید.

حکیم مزبور به فلسفه کانت نیز توجه داشت و خود که متوّجه نفوذ کانت در اندیشه‌های خود بوده گفته است که وی به‌یك عالم فیزیك میماند که ضمناً به فلسفه نیز پرداخته است.

ویلیام جیمز

ظهورپراگماتیسم بعنوان یك نظام فکری یامکتب فلسفی بیشتر نتیجه مساعی ویلیام جیمز حکیم صاحبنظر امریکائی بود که درخارج ازامریکا او را اغلب نماینده فلسفه امریکائی قلمداد کرده‌اند.

جیمز پیش از آنکه بعنوان یك فیلسوف معروفیتی حاصل کند در روانشناسی اشتهار جهانی یافت. درباب اینکه چراپراگماتیسم باآثار او اشتهاریافته ولی باآثار واضع اصلی آن پیرس استقبال نگردیده است گفته‌اند که این موضوع بااشتهار خود جیمز بعنوان یك عالم روانشناسی ارتباط دارد. حکیم مزبور نخست دردانشگاه هاروارد بتدریس فیزیولوژی پرداخت وسپس به‌روانشناسی وظایف الاعضائی علاقمندشدواولین آزمایشگاه روانشناسی را در ۱۸۷۶ تأسیس کرد.

جیمز مطالعات وتحقیقات خودرا درمسائل روانشناسی ادامه دادوحاصل تلاش او تألیف دوجلد «اصول روانشناسی» درسال ۱۸۹۰ بود که در محافل علمی اهمیت فراوان کسب کرد. روانشناسی فنکسیونل که جنبه‌عملی یا پراگماتیك آن‌وهمچنین جنبه بیولوژیکی آن‌در ارتباط بااعمال زندگی‌زیاداست درامریکا باویلیام جیمزشروع شد و ازآنجا به‌اروپا آمده اهمیت پیدا کرد. بعدها جیمز درفلسفه علاقمند گردید و

(۱) - Pragmaticist

موضوعات اساسی روانشناسی وی در باره ذهن و بدن و فعالیت ذهنی انسان واساس معرفت صحیح پایه واساس فلسفه اورانیز تشکیل داد . وی اساس این فلسفه‌رااصالت تجربی افراطی(۱) نامید و اصطلاح پراگماتیسم را به اسلوب فلسفی یا شیوه تبیین مسائل فلسفی‌خود اختصاص داد . بنظراو پراگماتیسم عبارتست از طرز تفکری که بامقاصد مفید فکر ونتایج‌حاصله‌از آن‌مربوط باشد وحقیقت را باسنجش مقدارتطابق فکرباواقعیت ونتایج عملی آن معلوم نماید .

پدرجیمز ، فیلسوف و دانشمند علوم الهی درنیوانگلند بود وعلیرغم تبحری که درعلوم‌داشت درتنویرافکار مردم‌آن سرزمین‌نقش مهمی‌ایفا ننمود. برادر کوچك جیمز بنام هنری‌جیمز(پسر) ازنوول‌نویسان بزرگ امریکا گردید . تحصیلات ویلیام جیمز در علوم بود؛ در اروپا نخست دریك‌آموزشگاه وسپس بصورت‌شاگردخصوصی تحصیل کرد وبعداً واردمدرسه علوم لاورنس‌وبالاخره درامریکا وارددانشکده‌پزشکی هاروارد گردید وبه‌اخذ درجه دکتری درطب‌نایل آمد . وی به‌مسافرتهای زیاداقدام نمود وازجمله بایك گروه‌علمی به‌نواحی آمازون دربرزیل‌رفت.

مباحثات علمی«انجمن‌فلسفه» ومطالعات‌عمیق این‌حکیم در رشته‌های مختلف علوم اورابه‌یك‌نظریه یااسلوب فلسفی راهنمون‌شد که‌آنرا بااستفاده ازاصطلاح‌وضعی پیرس « پراگماتیسم» نامید .

بجزسه تن مذکور (رایت ، پیرس وجیمز) فلاسفه دیگر پراگماتیست که درپیشرفت مکتب مزبور نقش مهمی‌داشته‌اند عبارتند از: جان دیوئی وجرج‌هربرت مید (۲) . مید که درابتداشاگرد رویس بود بعدها درآلمان تحصیل کرد وسپس در دانشگاه شیکاگو ازهمکاران دیوئی شدوزیرنفوذ اوازایده‌آلیسم‌هگل به‌پراگماتیسم و انسترومنتالیسم دیوئی گرائید. وی‌در دانشگاه مزبور رشته‌ای‌راتحت عنوان «سیر

Radical Empricism – (۱)

George Herbert Mead – (۲)

اندیشه درقرن نوزدهم » تدریس کرد که در آن نقش مهم واساسی به ایده آلیسم آلمان قائل شده بود. مید درروانشناسی نیز استاد بودوبویژه در روانشناسی اجتماعی مطالعات عمیق ونظریات قابل توجهی داشت .

بادرنظر گرفتن اینکه جان دیوئی شعبه خاصی ازپراگماتیسم راتحت عنوان انسترومنتالیسم وضع کرده است لذا بعدازبحث کلی پراگماتیسم به شرح انسترومنتالیسم دیوئی وعقاید مهم این حکیم میپردازیم .

علیرغم اختصاصات متمایز فلسفی که سه فیلسوف معاصر، یعنی پیرس وجیمز ودیوئی نسبت بهمدیگر دارند هرسه تن ازعوامل مؤثردرجنبش وپیشرفت فلسفه در آمریکا میباشند . نکته مشترك درفلاسفه پراگماتیست اینست که آنها درعین اینکه متفکرین انتقادی هستند فلسفه را بعنوان یکی ازعوامل ونیروهای مؤثر درتمدن انسانی قلمداد کرده‌اند . علاوه براسلوب مربوط کردن امورمطلق با امورمادی مقید که خاص فلاسفه آمریکائی است آنها دراین نکته هم اشتراك دارند که آرای منطقی فلاسفه اروپائی را اخذ وبافلسفه خود درهم میامیزند وحتی آنها را درقوالب لفظی سهلتری عرضه میکنند تاجائیکه یك عالم فرانسوی اینگونه اظهارنظرمیکند که من آرای فلاسفه اروپائی را اززبان حکمای امریکائی بهتردرك میکنم .

نظریهٔ پراگماتیکی مفاهیم که نخستین باربوسیلهٔ پیرس بیان شد وسیلهٔ ویلیام جیمز درمورد « حقیقت » وبوسیله دیوئی دربارهٔ « نیکوبودن » یك چیزمورد بحث واستدلال قرار گرفت وبالنتیجه مکتب پراگماتیسم که تاآن تاریخ بصورت ابتدائی وناقص ازحدود تئوریها و استدلالات پیرس دور نشده بود شروع به پیشرفت وسیعی نمود ؛ وموقعیکه کتاب دیوئی زیرعنوان هنریاعنوان تجربه (۱) درسال ۱۹۳٤ انتشار یافت مفاهیم واقعیت ، زیبائی ، خوبی وامثال اینها ازنقطه نظرپراگماتیکی توجیه

(۱) - Art as Experience

واستعمال گردیدند وبعلاوه برخی ازقوانین مرسوم منطق واخلاق پیش ازسابق به علوم تجربی نزدیك شدند .

پراگماتیسم چیست ؟

پراگماتیسم اولا اسلوبی است برای حل مسائل ذهنی و ارزیابی آنها ثانیاً نظریه‌ایست درباره‌دانش بشری(بهرصورتی که‌قابل تحصیل باشد) وثالثاً یك نظریهٔ فلسفی است ازجهان براساس معلوماتی که درباره آن حاصل میشود. مطابق این مکتب، فکری که منجربه عمل نشود ارزش ندارد وعملی که برمبنای اندیشه صورت نگیرد مفید نخواهد بود .

پراگماتیسم بجای اینکه تصورات وایده‌ها رافقط بصورت مفاهیم ذهنی یامجرد مورد توجه قراردهد بعنوان افزاروطرق «عمل» که درورای تجربه واقعی قراردارند درنظرمیگیرد . مطابق این نظر، ایده‌های ذهنی فقط موقعی دارای مفهوم واقعی خواهند بود که نتایج عملی وتجربی برآنها مترتب باشد ؛ بعبارت دیگر پراگماتیسم ازاصول ومعقولات ومبادی نخستین به عواقب وثمرات وفوائدافکارتوجه دارد ، اندیشه وفرضیه را باعمل پیوند میدهد ومعنی را با ارزش عملی آن می‌سنجد ونتایج حاصله اززندگی عملی را محك درستی وارزش افکارقرارمیدهد .

ویلیام جیمز « سنجش افکار وایده‌ها بنابرنتایج عملی آنها » راتعیین « ارزش نقدی » (۱) آن افکارمینامد ومعتقد است که هرحکمی ازاحکام ذهنی انسان وقتی درخور بحث میباشد که نتیجه عملی برآن مترتب باشد واگرهیچ تأثیری دراعمال زندگانی نداشته باشد فاقد ارزش نقدی بوده وبحث درآن بیهوده پردازی است .

پس پراگماتیسم سنجش افکاروتصوّرات، براساس نتایج تجربی آنها ویابراساس اطلاق آنها برعمل میباشد ومیزان حق وباطل نسبت بهرمعنا وهررأی وقولی نتیجه

(۱) - « Cash Value »

و تأثیر عملی است که از اعتقاد یا عمل بر آن برانسان مترتب است ، اگر در عمل نتیجه نیک عایدشود صدق‌وصواب است و اگر خلاف آن باشد کذب وخطاست . مثلا تصور« انسان در کرهٔ مریخ » موقعی دارای مفهوم‌پراگماتیك است که راه تجربه بر آن بازباشد .

مطابق فلسفه پراگماتیسم منظور مااز‌تصور انسان‌در کره مریخ توجه به‌عمل یااعمالی است که درصورت اعتقاد به‌حقیقت این عبارت از ماسرخواهد زد و درست مخالف‌عملی خواهد بود که‌در صورت اعتقاد به‌عدم وجود آن ازخود بروز خواهیم داد. درصورتیکه بین‌نتایج‌حاصله ازتصوروجودانسان‌در کره مریخ و نتایج حاصله از تصور عدم وجودانسان در آن فرقی نباشدباید گفت که تصور «انسان در کره‌مریخ» فاقد ارزش‌است . بدیهی است که تصور مزبور دارای ارزش میباشد زیرانتایج عملی آن‌قابل‌پیش‌بینی‌است، مثلا میدانیم که در صورت دور زدن درمدار کره مریخ انتظار دیدن چه‌چیزها را باید داشته‌باشیم واگر روزی پای بشراز کره زمین به‌آنجا برسد در چه محیطی خواهد بود . هر کدام از این انتظارات یا حقایق منتظره ، در حالت عدم تصور وجود یا عدم وجود انسان در مریخ صورتهائی کاملا متفاوت خواهند داشت .

بعقیده پراگماتیستها سنجش افکار یا « تصورات » براساس نتایج ممکنه‌آنها مشابه روشی‌است که در علوم تجربی بوسیله دانشمندان بکاربرده میشود؛ مثلا آنان در تعریف و شناسائی مفاهیمی نظیر«گرما» و «سرما» به‌اندازه گیری امور درشرایط معین وباوسایل‌لازمه‌نظیر گرماسنج‌اقدام مینمایند . نتایج عملی‌ویابقول‌پراگماتیستها ارزش نقدی که براین مفاهیم متصوراست دانشمند محقق را ازتشتت خاطر وتردید وامیرهاند زیرا وی‌درمقابل سؤالی‌نظیراینکه «آیااین‌آب گرم‌است یانه؟»میداند که روش‌تحقیق آن‌چیست.

پراگماتیستها گاهی معتقد شده‌اند که برخی از موضوعات ومسائل، متضمن «تصور» هائی هستند که صورت روشنی نداشته و فاقد ارزش نقدی قطعی و معلوم میباشند وتنها باروش پراگماتیك میتوان اینگونه موضوعات وامور ذهنی را دریافته و به‌موارد بی‌اعتبار آنها پی برد.

پیرس وجیمز بعنوان مثال توجیهی را که برکلی(۱) ازتصور ماده بعمل آورده ذکرمیکنند. موضوع وجودوماهیت ماده پیش‌ازبرکلی مورد بحث فلاسفه‌قرار گرفته بود ولی حکیم مزبور معتقد شد که جهان‌حقیقت معنوی‌دارد واگرهم حقیقت مادی خارجی‌داشته‌باشد درهردوصورت ادراك ماازآن‌یکسان خواهد بود و بنابرهمین‌دلیل پراگماتیستها به«ماده» یاجهان‌موردنظر برکلی که‌وجود وعدمش بانتایج تقریباً‌مشابه تلقی میشود «ارزش» قائل نیستند.

پس‌معلوم میگردد که هدف دراتخاذ روش عملی‌یاپراگماتیك درقبال‌موضوعات عبارت ازروشن‌نمودن افکاروتصوّرات ونشان دادن این‌است که کدامیك ازآنهادارای مفهوم مترتب برعمل‌و کدامیك تصوّرات بی‌اعتبارنظری هستند. بااسلوب مزبوربعد ازاینکه ارزش واعتبار«تصوّرات» براساس نتایج عملی آنها معلوم گردید ارزش‌واعتبار تمام افکارنیز کلا سنجیده میشود. درپراگماتیسم افکار بمنزلهٔ وسایل یاطرق عمل

---

(۱) - George Berkeley (1685-1753) فیلسوف وکشیش انگلیسی که عقیده داشت قبول موجودیت مستقل جهان منجربه‌مادیگری والحاد میشود ازاینرو میگفت که درجهان چیزی جزنفس‌وایده‌های آن‌موجودنیست وبعبارت دیگر وجود داشتن همانا «بودن درادراك یك‌نفس‌مدرك» میباشد. بنظر وی منشاء وعلت تصوراتی که ما درذهن داریم اشیاء خارجی‌نیست بلکه‌مربوط به‌یك وجود روحانی‌است که همان خدا میباشد و او است که تصورات را در ذهن‌ما ایجاد میکند.

بطور خلاصه درفلسفه برکلی حقیقت وجودی مدرکات (که‌بنظر عده‌ای از فلاسفه اشیاء خارجی‌است) فقط درنفس‌است نه‌دربیرون.

هستند یعنی عمل‌مبتنی بر فکر است وارزش فکر باعتبار عمل‌منتظره از آن میباشد .

تصوّرات ساده بوسیله رشته افکار انتظام میابد تا به نتایج عملی وخارجی منجر گردد ، بنابراین اعتبار وارزش افکار بسته به‌نتایج عملی مترتب بر آنها است واصولا صحت فکر بسته به تحقق همان نتایج ویا قابلیت انطباق فکر برعمل میباشد .

خلاصه بحث بالا این است که فعالیت فکری ، تلاش انسان درقبال مسائل عملی خارجی است . افکار جز طرق عمل درحالات واوضاع مختلف نمیباشند وارزش آنها بستگی به‌این دارد که تاچه حد درعمل مفید هستند ؛ فکری که ارتباطی باعمل نداشته‌ویا نتایجی بر آن‌متصور نباشد فاقد ارزش‌واعتبار خواهد بود .

بعنوان مثال‌شخصی‌را که درجنگلی گم شده‌است درنظرمیگیریم . برای‌رهائی از آن وضع خطرناك اندیشه‌های مختلفی بذهن اوخطور میکند که ارزش هر کدام مربوط به‌نتایج‌عملی آنها درخلاصی آن شخص‌خواهد بود . درهمان حال که شخص با پریشانی خاطرویا با خونسردی‌درپی‌یافتن وسیله‌ئی‌است که‌اورا نجات دهد درذهنش احتمالا اندیشه‌های نظری متافیزیکی‌ازقبیل‌اینکه «حقیقت چیست» نیزخطورخواهد کرد که مربوط به وضع حاضراونبوده وبحالش کمترین نفعی‌ندارد ودرامراستخلاص او گرهی نمیگشاید ویا اینکه اواعتقاداتی از قبیل « دنیا مجموعهٔ آتمها است » ویا « دنیاحقیقت خارجی ندارد وفقط درذهن ماست » خواهد داشت که‌هیچکدام‌ازآنها اورا در رهائی‌از آن وضع کمك نخواهد کرد . بعبارت دیگراینگونه‌افکارمتافیزیکی در آن‌حال فاقد ارزش‌خواهند بود . برخی‌ازاندیشه‌های‌دیگراین‌شخص کاملاغیرعملی خواهند بود مثلا اعتقاد براینکه «اگر تعداد ستارگان قابل رؤیت در آسمان عددفرد باشد شخص نجات میابد» بهیچ ترتیبی بمرحله عمل در نمیآید . اندیشه هائی که نتایج مثبتی بر آنها مترتب باشد نظیرحقایق جغرافیائی ومشخصات محلی‌ومشاهدات نجومی میتوانند بمرحله عمل درآیند وبرای حصول‌مقصود که‌استخلاص‌شخص‌میباشد

موثر واقع شوند. قضاوت درباره این نوع اندیشه‌ها مبتنی بر نتایج مثبته حاصله وهمچنین کمك آنها به‌حل مسأله موجود یعنی رهائی شخص خواهد بود. پراگماتیسم چشم‌پوشی ازافکار نظری وتوجه به‌افکار عملی را درچنین وضعی مفید و با ارزش میداند و آنرا پیشنهاد مینماید. (۱)

پراگماتیستها بعداز وضع «روش عملی» یاپراگماتیك که‌هدف آن‌سنجش ارزش واهمیت تصورات براساس وضوح وفایده عملی‌متصور بر آنها بود نظرخود را به‌افکار وصحت آنها تعمیم‌دادند. بعقیده‌آنان صحت‌افکار وابسته به‌انطباق آنها برعمل‌میباشد ومفاهیم ومعانی آنها نیزمربوط به‌نتایج عملی‌ومحسوس آنها است. افکاروسیله‌وطریق عمل یااعمالی‌هستند که برای حصول مقاصد معین انجام میگیرند. بنابراین‌فکری درست و«بجا» خواهدبود که درعمل به‌حصول مقاصد معین منجرشود وبعبارت دیگر فکرعملی فکرصحیح میباشد.

باین ترتیب درفلسفه پراگماتیسم صحت افکار با توجه به تجربه یاپیش‌بینی برخی ازنتایج عملی‌آنها توجیه میشود وباهمین تجربه است که معلوم میشود آیایك فکرقابلّیت‌اطلاق برعمل دارد یانه وبالنتیجه صحیح و حق است یا ناصحیح‌وناسره. این‌نظرپراگماتیستهامخالف نظریه‌ای‌است که برطبق آن برخی‌ازتصورات‌وافکار بطور ثابت ودائم،صحیح‌وبجاشمرده میشوند.

بگفته ویلیام جیمزصحت یك‌اندیشه خصیصه‌ثابت وذاتی آن‌نمیباشد بلکه امر ایجادی ومتغیراست وبستگی برمواضع عملی‌آن‌دارد؛ اگر درمرحله عمل مفید بوده ودارای ارزش باشدصحیح وحق‌خواهد بود. با این توضیح نظریه دوام و ذاتی بودن «صحت» ویا «باطل‌بودن» افکار رّد میگردد.

بایددانست که نظریه پراگماتیستها در باره افکار و تصورات واینکه‌ارزش آنها

---

(۱) — مثال شخص در جنگل ازکتاب مقدمه برفلسفه تألیف سترول و پاپکین نقل گردیده است.

برحسب موارد عملی آنها متفاوت است مورد بحث وانتقاد بسیاری از منقدین فلسفه مزبور قرار گرفته‌است . منقدین مزبور میگویند که پراگماتیستها صحت وواقعیت افکار را بیش‌ازحد متغیر ومبتنی برذوق شخصی جلوه داده‌اند بطوریکه یك اصطلاح یافکر معین در مواقع مختلف وبرحسب نتایج متصوره از آن و یا برحسب دوشخص متفاوت ، ممکن است صحیح و یا باطل باشد . اگر «قابلیت انطباق برعمل‌مناسب» را که جنبه خارجی وعینی دارد معیار سنجش واقعیت وحقیقت قراردهیم ازنظراینکه مقاصد افراد یکسان نمیباشد فکری که برای یکنفر فاقد نتایج عملی جلوه میکند ممکن است برای دیگری دارای نتایج عملی باشد، بنابراین‌درنظریکی‌حق ودرنظر دیگری باطل‌خواهد بود .

ویلیام‌جیمز در کتابی که تحت عنوان «مفهوم حق»(۱) در ۱۹۰۹ نوشته سعی کرده‌است که ازنظریه خود مبنی براینکه « واقعیت امورتاحدی مربوط به‌جنبه‌های خارجی و عینی آنها است » دفاع کرده و بـه منقدین پاسخ دهد . وی میگوید که اشکالاتی که مخالفین وی مطرح میسازند جنبه نظری داشته و هرگز عملا برشخص پیش نمیآیند .

بعقیده جیمز انطباق افکار براعمال یا تصور نتایج عملی افکار و تصورات ، بیواسطه وازروی آگاهی مستقیمی است که ما درباره برخی از حقایق امور داریم و میدانیم که درقبال‌این حقایق چگونه باید ازافکارخود استفاده‌نمائیم. بطورکلی‌موقعی میتوان فکری را صحیح وواقعی تلقی کرد که بیك عمل مطلوب که بتواند در حیطه تجربه قرار گیرد منجر شود . فکر اینکه برف سبزاست و یا آرسنیك خوردنی است نمیتواند صحیح وحق باشد زیرا در تجربه به نتایج دیگری میرسیم. مختصر اینکه واقعیت وصحت مربوط به‌فکر وشیوهٔ اندیشه است همانطور که خیر اخلاقی مربوط

The Meaning of Truth – (۱)

به‌رفتار وسلوك آدمی‌است.

غالباً اتفاق میافتد که یك‌عقیده وفکر در زمان معینی صائب و درزمان دیگر غیرواقع وباطل است. مثلا عقیده به کرویت زمین قبل‌ازاینکه باثبات برسد درنظر مردم عقیده‌ای بی‌مفهوم بود ولی بعداً که توجیه علمی یافت صائب وحق شد. پاسخ جیمزاینست که‌مورد مذکور مبین‌آن نیست که واقعیت وصحت فکرقابل تغییراست بلکه یك فکر دریك زمان معین برحسب نتیجه ویانتایج تجربی متصور بر آن‌یاصحیح است ویاباطل. هراندازه دامنه تجربیات انسانی وسیعتر میگردد افکار واندیشه‌های او نیز که براساس همان تجربیات و برمحك آنها سنجیده میشود توسعه خواهند یافت؛ معهذا صحت و واقعیت این افکار درهمه‌حال محدود ومنوط به حقایق تجربی مربوط بآنها خواهد بود و آنچه برمبنای تجربه فعلی صحیح باشد در تمام ازمنه برای همان تجربه صحیح خواهدبود.

جیمز میگوید که انسان طبیعتاً مایل است کـه افکار و معتقدات خویش را باتجربیات خود هماهنگ یابد والبته از توجه به معتقدات سایرین‌هم غافل نیست. بعقیدهٔ اوهر گاه ازطرف دیگران دلائل مبرهنی نسبت‌به‌یك یاچندموردازعقایدشخص ابراز شود پایه اعتقاد او سست میگردد؛ ثبات رای واستحکام عقیده منوط به‌اینست که آن عقیده باتجربیات شخص هماهنگی وتوافق‌داشته باشد، درغیراینصورت‌اساس محکمی نخواهد داشت زیرا طبیعت‌انسانی چنانست که‌میخواهد یك‌نظم‌عقلانی‌واساس منطقی برمعتقدات وافکار خود داشته‌باشد.

بعضی از پراگماتیستهای اولیه نظیر سی.اس. شیلر(۱) نظرفوق را درمورد منطق‌هم‌صادق دانسته ومیگویند که بداهت قوانین واصول منطق ازطریق روانشناسی قابل توجیه است وارزش این قوانین و اصول نیزناشی ازاین است که درحل مسائل

C. S. Schiller – (۱)

مربوط به‌تجربه مارا یاری‌میکنند. بعلاوه اصول مزبور ازیك نظر دیگر نیز ارزش واهمیت پیدا مینمایند وآن کمك درایجاد هماهنگی‌بین فکر وعمل‌میباشد که‌همواره مورد نظر انسان است.

پراگماتیستها میگویند که چون فکر مبتنی براصول منطقی درحل‌مشکلات زندگی ازفکر غیرمنطقی صائبتراست بنابراین شکی‌نمیتوان کرد که منطق‌در«عمل» مفید است وبالنتیجه باید دارای ارزش و اعتبارهم باشد. درنظرعلمای پراگماتیست نظریه «صحت واعتبارافکار براساس نتایج عملی‌آنها» همانست که دانشمندان علوم طبیعی‌ازآن پیروی میکنند زیرا دانشمندان مزبور فقط افکار واعتقاداتی را صحیح ومعتبر میدانند که‌آن‌افکار درحیطهٔ تجربه‌قرارگرفته وحدود معلومات ودانش‌بشری را وسیعتر سازند.

دانشمندان مزبوردرسایه تجربه وفراهم‌آوردن حقایق‌تجربی، دانش بشری را توسعه وپیشرفت‌داده‌اند درحالیکه‌فلاسفه دیگر بویژه‌فلاسفه ماوراءِالطبیعه که نظریات غیرتجربی‌درباره جهان هستی‌اظهارداشته‌اند درپیشرفت دانش نقش‌مؤثری نداشته‌اند. آنان‌نظریات خود را فقط ازطریق مباحثه واستدلال‌توجیه نموده وازتوجه به تجربه وحقایق تجربی‌غفلت‌میورزند بالنتیجه نظریات مزبورازلحاظ اینکه درعمل‌مفیدنبوده ودرامورزندگی چندان مؤثرنمیگردند فاقد ارزش‌میشوند. هیچ فیلسوف متافیزیکی نمیتواند عقاید خودرا بترتیبی که علمای طبیعی عقاید خویش را بامشاهده وتجربه میآزمایند آزمایش کند.

مطابق‌نظریهٔ‌پراگماتیك‌اغلب‌مباحثات‌فلسفی گذشته‌ومخصوصاً آرای‌متافیزیکی فاقد مفهوم واقعی وعملی هستند، بنابراین‌نمیتوان آنها را محققاً واجد یافاقد ارزش دانست. فلسفه درصورتی میتواند پیشرفت حاصل کرده وپایهٔ علمی‌استوارداشته‌باشد که به‌مسائلی که که ارزش بحث وتحقیق داشته ودرزندگی سودمند باشند بپردازد و

روش تحقیق خودرا هم مشابه علوم بنماید .

پراگماتیسم که فلسفه قرون سابق را بی اعتبار میداند به فلسفه جدید خلاقیت واعتبار قائل است بعلاوه مسائل مورد بحث سابق را بترتیب تازه‌ای مورد مطالعه وتبیین قرارمیدهد . بعنوان مثال به بحثی که ویلیام جیمز در تبیین حقیقت اینکه « آیا خدا وجود دارد ؟ » نموده اشاره میکنیم . وی مسأله مزبوررا ازنظر اهمیت وارزشی که در زندگی عملی بر آن متصوراست درنظر گرفته ومیگوید که نهادهای مذهبی درحیات اجتماعی انسان تأثیرعملی دارند ودرحل بعضی ازمسائل وی مؤثرومفید میباشند. بدین ترتیب وی موجودیت خدا راقبول وآنرا بانظر فلسفی خویش تلفیق میدهد .

ویلیام جیمز وبعد ازاودیوئی هردو عقیده داشتند که وجود معتقدات مذهبی از نظر روانی زندگی بسیاری ازمردم رامطبوعتر میسازداز اینرومیتوان بر آنها نقش عملی قایل شد. باوجودنظر موافقی که دودانشمند مزبور نسبت به مذهب داده اندهردو تصریح نموده اند که بسیاری ازاعتقادات اساسی ادیان ازنظر اینکه درحل مشکلات زندگی نمیتوانند نقشی داشته باشند باید کنار گذاشته شوند .

پراگماتیسم درقلمروعلم اخلاق نیزوارد شده وتأکید میکند که این علم نباید تنها باصدوراحکام خشك مردم را به برخی اعمال ورفتار ترغیب یا ازبرخی نهی نماید بلکه باید وظیفه داشته باشد که احکام وآرای خودراازنقطه نظر تأثیرونقشی که درحل مشکلات ومسائل انسان دارند مدام ارزیابی نماید .

ویلیام جیمز اخلاق را بعنوان عامل مؤثردربهبود وضع شخص درحیات فردی درنظر گرفته درحالیکه دیوئی وفلاسفهٔ اخیر طرفدار پراگماتیسم آنراازنقطه نظر تأثیرش دراصلاح اجتماع موردتوجه قرارداده‌اند. مسلماً بامطالعهٔ « انسان واجتماع » شخص بهترمیتواند به راه حل صحیح مسائل اجتماعی پی ببرد وازاین راه دنیای بهتری بسازد.

ازنقطهٔ نظر فلسفهٔ پراگماتیسم ، یك رای وعقیده دربارهٔ جهان درصورتی معتبر

وصحیح شمرده میشود که جهان را درارتباط باانسان و وظیفه انسان درقبال آن درنظر بگیرد. پس هرچه‌تجربهٔ شخص تغییرپیدا کرده وبصورتهای تازه درقبال امورزندگی بکاررود جنبه‌های تازه‌ئی از جهان هستی‌درنظرشخص نمودارخواهد شد که قبلا برایش نامعلوم بود . دانش بشرمبتنی‌برتجربه است وتجربه نیز برحسب مقتضیات زندگی و اوضاع واحوال شخص متغیرمیباشد بنابراین تجربه باتغییرات جهان هستی‌هماهنگ میشود؛ هرمرحله‌ازتحقیق‌وتجربه‌مقدمهٔ تحقیق‌وتجربه‌بعدی‌ومستعد تغییروتحوّل‌است.

قسمت عمده‌آرای ویلیام‌جیمز درباره پراگماتیسم وتاکیدوی‌روی «ارزش» افکار براساس نتایج عملی‌آنها و همچنین روش‌وی در توجیه و تبیین مسائل اخلاقی ودینی وفلسفی ازطریق پراگماتیسم بعداً تحت نفوذ و تأثیرآرای جان دیوئی‌حکیم معروف معاصر واقع گردید .

جان‌دیوئی ومکتب انسترومنتالیسم‌او

جان‌دیوئی (۱۹۵۲ ـ ۱۸۵۹) را میتوان متنفذترین فیلسوف نیمه اول قرن بیستم ونماینده ونبوغ واندیشه امریکائی‌شمرد (۱). عقاید ونظریات او وطرفدارانش در طی‌قرن اخیر الهامبخش فعالیتهای اصلاحی‌دراجتماع وفرهنگ‌امریکا بوده‌است . دراواخرقرن نوزدهم واوائل‌قرن بیستم دیوئی‌مبتکرومؤسس نوعی‌پراگماتیسم گردید که به فلسفه ابزاری یا انسترومنتالیسم (۲) مشهور است و وجه تسمیه آن اینست که درآن گفته میشودافکار وایده‌هاوسیله یاافزارمطابقت‌وسازگاری‌فرد بامحیط میباشند واعتبارهرچیز بسته به این است که تا چه اندازه وسیله سازیا اسباب وصول

(۱) ـ عنوان «نماینده نبوغ واندیشه‌امریکائی» را دانشگاه پاریس‌درسال ۱۹۳۰ هنگام اعطای دکترای افتخاری به‌دیوئی داد .

(۲) - Instrumentalism

به چیزهای دیگرشده وعملا مفید باشد .

دیوئی درسال ۱۸۵۹ دربرلینگتن ازایالت ورمونت آمریکا متولد شد. درپانزده سالگی به دانشگاه ورمونت رفت وتحصیلات عالیه‌اش رادرسال ۱۸۷۹ بپایان رساند وشروع به تدریس وتحقیق وهمچنین نوشتن مقالاتی درمجله فلسفه نظری که بوسیله ویلیام هریس منتشرمیشد نمود . درسال ۱۸۸۲ بتشویق هریس وسایرهمکاران علمی خودبه دانشگاه جان هاپکنزدر بالتیموررفت ودوسال بعددرجه دکتری فلسفه دریافت کرد. درسال ۱۸۹۴ به ریاست قسمت روانشناسی وفلسفه‌آموزش و پرورش دانشگاه شیکاگو انتخاب گردید ولی قسمت بیشترعمردانشگاهی اودردانشگاه کلمبیا گذشت. دراین دوره وی بانظریات فلسفی پیرس وجیمز آشنا گردید وخود به‌تکمیل نظریات خاص خویش درمنطق واخلاق وسیاست وروانشناسی وتعلیم وتربیت پرداخت .

دیوئی معتقد بود که « آموزش هدف غائی فلسفه است و کلیه نظریات دیگر فلسفی بهمین هدف منتهی میشوند » . میگویند هیچ مسأله مهمی‌نیست که او آنرا برای‌آمریکای زمان خود روشن‌نساخته باشد. وی باتأکید درلزوم اصلاح شیوه‌های آموزش، نظریات آموزشی‌خود را براساس‌فلسفه پراگماتیك که خود ازبنیانگذاران آن‌بودقرارمیدهد. برخی‌ازمحققین گفته‌اند که تکامل‌پراگماتیسم بیشتردرنوشته‌های دیوئی صورت گرفته‌ولی گروه دیگری‌عقیده دارند که پراگماتیسم اصولامظهرروحیه واندیشه‌آمریکائی است (۱) .

مطابق قوانین عینی اجتماع ظهور مکاتب فلسفی واحزاب وفرقه‌ها وهرپدیدهٔ اجتماعی دیگربا عوامل ومقتضیات زمان رابطه مستقیم دارد ؛ مثلا فلسفه وهرنوع فعالیت اندیشه درمیان یك ملت متعصب مذهبی جلوه مذهبی بخود میگیرد ویاتسلّط

(۱) ـ برای محققینی که محیط فعال وپرجنب وجوش سرزمین امریکا رادیده وباافکار وروحیات این ملت‌آشنا میشوند این‌نظر که پراگماتیسم و اصالت‌عمل مظهر اندیشه و روحیات امریکائی است بصورت یك‌حقیقت آشکار جلوه‌گر میشود .

یك کشور بر هر کشور دیگری که مردم آن روحیه آزادیگری واستقلال طلبی دارد به‌ظهور ادبیات رزمی میهنی کمك میکند. مسلماً درمورد مکتبهای فلسفی نیز هر مکتبی که بیشتر محصول عوامل و مقتضیات زمان باشد بصورت بارزتری خودنمائی میکند. این موضوع درمورد پراگماتیسم کاملا صادق است وفلسفه مزبور انعکاسی ازروحیهٔ فعال وبرون گراوسودجوی آمریکائی است واز آنجا که «هنرمندان ونوابغ، اجتماع رامعمولا بهتر شناخته وآنرا بهتر به خودش میشناسانند» تصادفی نیست که تکامل پراگماتیسم در آثار دیوئی که نماینده واندیشه آمریکائی نامیده شده بیش ازسایرین بحقیقت پیوسته است.

دیوئی تألیفات متعدد دارد وازجمله آنها کتب زیر میباشد: لایبنتیس (۱۸۸۸)، هنر یاعنوان تجربه (۱۹۳٤)، درجستجوی ایقان (۱۹۲۹). نوسازی فلسفه (۱۹۲۰)، مدرسه واجتماع، چگونه میاندیشیم (۱۹۰۹)، تأثیر داروین درفلسفهٔ آلمان، معنای حقیقت، مطالعاتی درفرضیه منطق، دموکراسی وتعلیم وتربیت (۱۹۱٦)، اهمیت مسأله دانش، عقیدهٔ آموزشی من.

با آنکه دیوئی درشعبات مختلف فلسفه تألیفاتی دارد اصولا یك فیلسوف اخلاقی وعالم تربیتی ومتفکر سیاسی محسوب گردیده است(۱). وی درفلسفه‌سیاسی بامسائل مربوط به دموکراسی آمریکا بیشتر سروکار داشته وازاین جهت بین مسائل مورد علاقه او و مسائل مورد نظر توماس جفرسن مشابهتی قائل شده‌اند. جفرسن هم مانند دیوئی اختلافات عمدهٔ اجتماع را ناشی ازاصطکاك سنن مذهبی وسیاسی مرسوم باعلوم جدید که درتکوین دموکراسی نقش عمده داشته میدانست. بعقیدهٔ هردوی آنها اجتماع دموکراتیك را باید براساس تعلیم وتربیت مناسب استوار کرد.

---

(۱) مؤلف کتاب «عقل دردنیای جدید» آراء وعقاید دیوئی را درزمینه‌های مختلف اعم از فلسفه ومنطق واخلاق وسیاست وتعلیم وتربیت دریك اثر جامع خلاصه نموده‌است. رك کتاب:
Intelligence in the
Modern World - Joseph Ratner - N. Y. 1939

دیوئی با مطالعه آثارهگل به فلسفه اوروی آورد و بنا باظهارخودش هگل با نظریات مؤکد خود مبنی براینکه اندیشه‌های افراد اجتماع برزمینه‌های تاریخی وفرهنگی واجتماعی استواراست تأثیرزیادی دراوداشته است. البته این اعتقاد به عقاید هگل دیری نپائید واوتحت تأثیر آرای داروین وجیمزازآن روی گردان شد و به‌وضع وتوضیح فلسفه ابتکاری خویش پرداخت.

نظریات دیوئی درمقدمات، فلسفه‌با اندیشه‌های جیمز که به اصالت تجربه اتکاء زیاد دارد مغایراست زیرا جیمز به روانشناسی فردی بیشتراز روانشناسی اجتماعی اهمیّت میدهد وبه مسائل عاطفی وشخصی زیاد توجه دارد. آرای دیوئی باپیرس فیلسوف‌دیگرپراگماتیست نیزمتفاوت است زیراپیرس‌به فلسفهٔ‌کانت توجه داشته‌است.

نظردیوئی‌در منطق اینست که اعتبار واهمیت قوانین استنتاج وقیاس، برنفس تحقیق وتجسس علمی استوارباشد وآنها ازنظر کمکی که‌به‌علم‌میکنند موردآزمایش وقضاوت واقع گردند. درسیاست نظراواینست که عقل‌بهترین‌سلاح انسان‌در کشمکش برای ایجاد اجتماع آزاد است و انواع حکومتهای توتالیتر و کمونیستی وفاشیستی که‌آزادی فردی واجتماعی راکم‌وبیش‌ازمیان میبرند دشمنان بشریت‌هستند.

تئوریهای‌مربوط به‌تعلیم‌وتربیت که‌اووضع کرددشمنان‌ومنقدین‌سرسختی برایش‌بوجود آورد بنظردیوئی‌تجدیدبنای سیاسی‌درجهان موقعی امکان داردکه طرز تفکرمبتنی برتجربه و همچنین روشهای تجربی راکه در علوم نتایج نیک بثمرآورده در مورد مسائل اجتماعی نیز بکارببریم.

باآنکه دیوئی درمیان سه فیلسوف پراگماتیست‌امریکائی‌معاصر(پیرس، جیمز وخود دیوئی) جوانتراز همه بود ولی اورا پدر و بانی حقیقی پراگماتیسم بشمار

آورده‌اند. اگرچه درمسائل منطق ودانش تیزبینی ودقت‌نظر جیمزرا نداشت معهذا ازبسیار لحاظ شخصیت علمی متنفذتر و مقبولتراز دوتن‌دیگر دارد، مکتب فلسفی او را انسترومنتالیسم یا فلسفه ابزاری وهمچنین اکسپریمنتالیسم(۱) یا مکتب اصالت تجربی نامیده‌اند ومهمترین آراء واندیشه‌هایش درزمینه اخلاق میباشد.

بعقیده دیوئی آنچه ما «اندیشه» مینامیم با«تجربه» مربوط بوده ودر موجود زنده بعنوان وسیله یامکمل عمل ظاهرمیشود و در شرائط واوضاع مختلف نیز او را برعمل راهنمائی میکند؛ بنابراین ارزش فکرمربوط به‌درجه صحت وتأثیر آن در عمل بوده وخود«فکر»وسیله‌عمل یاراه‌حل مسائل ومشکلات میباشد. مسائل‌واموریکه بطور مداوم در برابرانسان قرار میگیرد سبب میشود که تفکر نیز علی‌الدوام نقش چاره سازی خود را ایفاء نماید و برای مقابله بامسائل و مشکلات پیچیده‌تر آماده شود. بنظر دیوئی« اندیشه» برای‌تصحیح اعمال است ونظریه‌های اخلاقی و منطقی مانندآلاتی‌هستند که در کف‌بهترین‌شکل‌رفتار باید بکاررو ند(۲). علوم‌مختلفه‌جزاحکام عقلی‌منظمی که ازانطباق افکاربراعمال‌حاصل گردیده‌اند نمیباشند منتها درآنها صور تجربه منظمتر وهمبسته‌تر بوده وقابلیت اطلاق آنهابرعمل بیشتراست.

ازآنچه گفته شدروشن‌میگردد که فعالیت‌فکری یاعقلی جز«وسیله»عمل‌وراه حل مسائل و امور زندگی نمیباشد ودیوئی‌براساس این حکم‌معتقد گردیده که‌کلیه مکاتب فلسفی گذشته که فقط به‌افکارمحض توجه داشته وازارتباط افکار واحکام عقلی باکار وزندگی غافل‌بوده‌اند بیهوده پردازی کرده و ازقوه تفکراستفاده شایسته بعمل

---

(۱) ـ Experimentalism

(۲) ـ این نظر دیوئی درواقع ورود به‌روانشناسی وبحث رفتار از راه فلسفه است ومشابه به عقیده علمای دیگریست که گفته‌اند: **کارفکرسازگاری است.**

نیاورده‌اند . حاصل تلاش آنها دست یافتن به یکعده آرای نظری است که تسامحاً به « عمل » هم تعمیم داده شده‌اند .

بعقیدهٔ دیوئی فلسفه غالباً جنبهٔ نظری پیدا کرده و نه تنها از کمك به حل مسائل ومشکلات وانجام امورزندگی‌عملی ناتوان مانده بلکه به‌جنبه خلاقه اندیشه انسانی‌هم مجال‌خودنمائی‌نداده است. بزرگترین نقص‌مکتبهای فلسفی‌غیرپراگماتیك اینست که‌آنها هنگام ارزیابی موازین فکری بااین‌واقعیت توجه ندارند که اجتماع دارای قدرتی‌است تنظیم کننده، ومقاصد وآرمانهای هرجامعه ازداخل آن‌نشأت میابد وانسان قادراست بمدد تجربه مبنای محکم واستواری برای زندگی بیابد .

برای اینکه فلسفه وظیفهٔ اصلی خود راکه درنظردیوئی کمك به حل ورفع مسائل ومشکلات انسانی وامور زندگی عملی اواست ایفاء نماید وی « بنیادی نو » برای آن درنظرمیگیرد ودر تجدید بنای فلسفه معتقد میشود که فلسفه باید مسائل نظری وموضوعات بی‌اهمیت ذهنی‌را کنار گذارده ومطالبی‌را برای بحث ومطالعه‌عنوان کند که‌بشررا درسازگاری بامحیط وزندگی‌عملی کمك‌نماید ودررفع وحل‌مشکلات ومسائل وی مؤثرواقع شود (۱) .

چون بشرطبیعتاً موجودی اجتماعی‌است مسائل عمدهٔ وی هم منشأ اجتماعی دارند؛ فلسفه باید نتایج مطالعات مربوط به‌انسان واجتماع‌رااز نقطه نظرنقش آنها در زندگی بشرمورد توجه قراردهد تاازاین راه بتواند نقش‌مؤثروبا ارزشی ایفاء نماید بدین ترتیب دیوئی معتقد شده که‌کارفلسفه بایداین باشد که فعالیت فکری بشررادر راه اصلاح اجتماع وبهترنمودن زندگی وی بکاراندازد . « از فلسفه ، امورانسانی سرچشمه میگیرد ، وازنظرغرض وهدف باموران‌سانی پیوسته ومرتبط است . بااینکه

(۱) ــ دیوئی در توضیح این قسمت، کتابی‌باسم بنیاد نو درفلسفه(Reconstruction in Philosophy) نگاشته است . کتاب مزبوروسیله آقای صالح ابوسعیدی بفارسی ترجمه گردیده است .

قبول این حقیقت برای از نوسازی بنیان فلسفه شرط اولیه بشمار میرود اما در این نظر یك نظر دیگر هم نهفته و آن اینست که فلسفه در آینده باید با بحرانها و تشنجاتی که در جریان امور انسانی روی میدهد ارتباط داشته باشد ، زیرا اعتقاد نگارنده بر اینست که مسلکهای بزرگ فلسفی غرب صرفنظر از مدعای آنها فی الواقع همه چنین سابقه و محرکی داشته و همه با همچو مسائلی مشغول بوده‌اند » (۲) .

انسترومنتالیسم جان دیوئی طی نیمه اول قرن بیستم عامل مؤثری در پیشرفت علوم اجتماعی بویژه جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی گردید. در این رشته از علوم، دانشمندان بتدریج سعی کردند که تنها به تعریف و شناسائی امور اکتفا ننمایند بلکه آنها را از نقطه نظر نقش مؤثری که میتوانند عملا داشته باشند در نظر بگیرند. هدف فلسفه نوین بر خلاف سابق که فقط شناسائی جهان بود بقول کارل مارکس به «شناسائی و تغییر دادن آن » تغییر یافت .

آموزش و پرورش از نظر دیوئی :

نظریات دیوئی بیش از همه در سیستم تعلیم و تربیت امریکا موثر واقع شده و خود او و پیروانش هدف تازه‌ای برای تعلیم و تربیت ذکر کرده راه وصول به آنها را هم شرح داده‌اند . بعقیده دیوئی هدف آموزش و پرورش باید تربیت مردان عمل باشد یعنی افراد را «چاره‌ساز» یا «چاره‌اندیش» بار بیاورد که در مقابله با مسائل واقعی حیات بتوانند به حل و رفع آنها موفق گردند . نظریه مزبور سیستم آموزش و پرورش امریکا را کلا تحت تأثیر قرار داده و تحولی در آن پدید آورده است. در سیستمهای تعلیم و تربیت سابق ، هدف عبارت از آموختن حقایق نظری و موضوعات خشك و بیروح علمی به شاگردان بود در حالیکه در سیستم جدید سعی میشود که آنها استعدادهای خود را بصورت خلاق بکار اندازند . سیستم مترقی جدید که بر اساس آرای دیوئی و نظریات

(۱) ـ بنیاد نو در فلسفه ـ ص ۵ ـ تهران ۱۳۳۷

مشابه پی‌ریزی گردیده پیشنهاد میکند که کودکان را بجای آشنا کردن با موضوعات نظری باید باحقایق علمی آشناساخت. نتیجه این برنامه پرورش استعداد کودکان و تقویت روحیه «سازگاری» بامحیط و آماده کردن آنها برای زندگی بهتر ومفیدتر در اجتماع وسیع انسانی است.

دیوئی وطرفداران وی همچنین عقیده‌دارند که درسایه چنین سیستمی، مردم شایستگی و توانائی زندگی در یك اجتماع دموکراتیك را بدست خواهند آورد. اجتماعی که ازاینگونه افراد متشکل گردد همواره جنبه دموکراتیك خود راحفظ خواهد کرد زیرا مردم درقبال مسائل وامور مختلفه اندیشه وعمل مناسب و صحیحی داشته وازقوانین خشك و متحجر دوری خواهند کرد. سیستم تعلیماتی جدید کودکان را بامحیط سازگار و درقبال امورزندگی چاره‌اندیش بار میاورد و آنان در پرتو این روش درتمام مراحل زندگی موفق خواهندشد.

فعالیت مشترك انسانها درپرتو تعلیم‌وتربیت‌مترقی دریك‌اجتماع‌دموکراتیك همواره به نتایج ثمربخشی میرسد و افراد درحل ورفع مسائل و مشکلات و تامین زندگی مطلوب کامیاب میگردند.

برنامه‌های آموزشی درایالات متحده‌طی‌سالهای اخیر تحت‌تأثیر آرای دیوئی تغییرزیادی بخود دیده است. بعضی‌ازمنقّدین بویژه درچند سال اخیر ایراد کرده‌اند کهٔ سیستم مورد نظردیوئی بطور کلی آموزش‌وپرورش‌را جزازنقطهٔ نظرزندگی‌عملی درنظر نمیگیرد و ازنفس امرتحصیل وارزش آن غفلت مینماید. مثلا چنین موردی در ریاضیات و آموزش زبانهای بیگانه پیش‌میآید زیرا جنبهٔ سازگاری و آمادگی لازم برای زندگی‌عملی‌بدون تحصیل آنها ویاهرعلم مشابه دیگربرای شاگردحاصل میگردد. بدیهی است که اگرتحصیل علومی نظیرریاضیات وزبانهای بیگانه ازنقطهٔ نظرکمك به زندگی‌عملی‌واجتماعی‌شخص ضروری تشخیص‌داده شوند باید دربرنامهٔ

آموزش وپرورش درردیف دانشهای ضروری قرار گیرند.

برخی ازپیروان دیوئی گفته‌اند که سیستم آموزش وپرورش فعلی آمریکا عین سیستمی نیست که دانشمند مزبورپیشنهاد مینمود زیرا وی هدف آموزش وپرورش را توانا ساختن شاگردان به سازگاری‌وچاره اندیشی درقبال‌مسائل‌مهم اجتماعی‌میدانست درصورتیکه درسیستم فعلی نظرمزبوربصورت بسیارساده‌ای اعمال میشود.

اگرچه در کتابهای تربیتی نقائصی برای سیستم مورد نظردیوئی برشمرده‌اند دراهمّیت عقایدوی وتأثیر آنها دراجتماع امریکا شکی نیست واوبقول وایتهد فیلسوف معاصر، ازجمله حکمائی است که اندیشه فلسفی‌را درخدمت بشروبرای پاسخ دادن به‌احتیاجات اوبکار گرفته‌اند.

واپسین دورهٔ پراگماتیسم وانتقاداتی که ازآن بعمل آمده است:

پراگماتیسم برای‌نخستین‌بارملهم این‌فکربوده که فلسفه بایدبجای موضوعات نظری به موارد عملی‌توجه کرده وروش‌خودرا هم مشابه روش‌علوم بنماید. همانطور که قبلا گفته شد پراگماتیسم روی «عمل» و«نوسازی اندیشه» درقبال مسائل وامور تازه تأکید مینماید ودرنتیجه، دررابطه «نظر» و«عمل» موجب تحوّلی‌شگرف میشود که بی‌شباهت به کیفیت ایجاد تحوّل دررابطه مردم بامحیط زندگی خویش درنتیجه تکنیکهای صنعتی نیست.

علیرغم استقبالی که درنیمه اول قرن بیستم مخصوصاًدرامریکااز پراگماتیسم بعمل‌آمد وباوجود تأثیرعمیقی که این فلسفه درافکارفلسفی معاصردرجهان غرب بر جای نهاد، خود ازانتقاد سخت منقّدین بر کنارنماند. ازمدتها پیش تمایل به سایر مکاتب فلسفی‌معاصرافزایش یافته وپراگماتیسم اهمیت واعتباری را که ازاوائل قرن اخیرداشت‌بتدریج‌ازدست داده‌ومکاتب‌دیگری‌جایگزین آن شده‌اند. درحال‌حاضر که فلسفه مزبور درمحافل علمی‌وفلسفی‌امریکا روبه انحطاط گذاشته فلسفه تحلیلی‌معاصر

با شعبات دوگانه‌اش یعنی مکاتب پوزیتویسم منطقی وتحلیل زبان و همچنین مکتب اصالت‌وجود یااگزیستانسیالیسم وفلسفه‌های دیگرپای‌خودرا به‌این محافل باز کرده وبتدریج درحال نفوذ واستقرارند.

قسمتی‌ازپراگماتیسم که‌بیشترموردانتقاد واقع گردیده نظریه «درستی‌افکاردر ارتباط بانتایج عملی آنها»میباشد زیرا منقدین‌میگویند که مشکل‌بتوان پی‌برد که‌آیا ازیك‌فکریاتصوّر قبلا درعمل‌نتایج مطلوب‌حاصل گردیده است‌یانه؛ بعلاوه اگرارزش افکارمربوط‌به نتایج‌عملی آنها باشداین اشکال‌پیش‌میآید که نتایج عملی‌مزبورهیچگاه محدودنیستند بالنتیجه هیچ‌حکم قطعی‌درباره اعتبارو‌ارزش‌افکارقابل‌صدورنخواهدبود.

عده‌ای دیگرازمخالفین هم گفته‌اند که تعیین وتشخیص صحت وحقیقت افکار بطریق پراگماتیك یك امراضافی‌ونسبی درمورد حقایق‌بوجودمیآورد بدین معنی که انسان برای اینکه بتواند صحت وواقعیت امری را دریابد لازم میآید که آنرا به معیارومقیاس نظریهٔ پراگماتیك بسنجد بعبارت دیگربچگونگی‌توجیه صحت وحقیقت درپراگماتیسم پی‌ببرد وسپس‌صحت‌وحقیقت امردیگررا بمقیاس آن بسنجد.

عقیدهٔ بعضی ازمنقدین نیزاینست که نظریه پراگماتیکی تصوّرات واندیشه‌ها براحکام ریاضی ومنطقی قابل اطلاق نیست بدلیل اینکه تصوّرنتایج عملی برای یك حکم ذهنی ریاضی (که صحیح هم هست) امری محال است ونمیتوان ارزش نقدی پراگماتیستهارا درموردآن درنظر گرفت‌زیرا چنین ارزشی‌مبتنی‌برتصوّرنتایج صحیح صورذهنی وافکاراست.

سؤالی که باتوجه به‌مطالب فوق‌مطرح‌میشود این‌است که قسمت‌عمدهٔ‌ریاضیات که‌جنبه نظری‌داشته ولی‌مشتمل‌براحکام صحیح ومستدل‌میباشدازنقطه‌نظرپراگماتیسم چگونه توجیه میشود؟ علمای ریاضی‌ومنطق درتوجیه فرضیات خویش‌نمیتوانند آنها را براساس موارد ونتایج «عملی» بنانهند بلکه فقط به استدلال‌منطقی میپردازند.

ازاینرو بسیاری ازفلاسفه معتقد شده‌اند که حقیقت منطقی وریاضی برخلاف حقایق علمی دیگر با نظریه پراگماتیك قابل توجیه وسنجش نیست .

فلاسفه پراگماتیست معاصر نظیر سی .ای . لویس(۱) وارنست نیجل (۲) و دانشمند منطقی متمایل به‌پراگماتیسم، کین(۳) تحت تأثیر انتقاداتی که‌ازپراگماتیسم بعمل آمده کوشش کرده‌اند که ریاضیات و منطق را بنحوی با پراگماتیسم قابل توجیه‌سازند .

بعضی از منقدین هم درپی دفاع ازاندیشه‌های نظری درمقابل پراگماتیسم برآمده و گفته‌اند که ماهیت اندیشه واستدلال نظری غیرازاندیشه واستدلال علمی وعملی است بنابراین نمیتوان آنها را مشمول احکام مربوط به‌علم وعمل وتجربه نمود. در فلسفه نظری به‌محتوی‌افکار وهماهنگی آنها اهمیت داده میشود نه‌موارد عملی وتحققی آنها وچون ارزش افکار و پراگماتیسم مبتنی برموارد و نتایج عملی آنهااست افکارنظری بی‌ارزش تشخیص داده میشوند (٤) . درنظر منقدین مزبور این‌ارزیابی درمورد افکار نظری صحیح نمیباشد .

C.I. Lewis – (۱)

Ernest Nagel – (۲)

W.V.Quine – (۳)

(٤) نظریه بی‌اعتباری‌افکار نظری ومتافیزیکی که علاوه برپراگماتیسم درمکاتب فلسفی دیگر نظیر پوزیتیویسم نیز تأیید گردیده درمولفین بزرگ آثارادبی‌هم که غالباً بزبان احساسات وعواطف سخن‌میگویند کم‌وبیش تأثیر داشته‌است. قطعه‌زیر ترجعه از«کوهستان اسرارآمیز» اثر توماس‌مان(۱۸۷۵–۱۹۵۵) نویسنده‌معاصر آلمانی‌وبرنده‌جایزه‌نوبل درادبیات (۱۹۲۹) میباشد:

« آنچه سودی‌عاید بشرنماید حقیقت است. طبیعت جز در وجود بشرمفهوم نمیشود ؛ انسان منظور خلقت‌است وطبیعت بهراواست ؛ اومقیاس همه‌چیزاست‌وسعادت‌اومعیار حقیقت‌میباشد. هردانش‌نظری که عملادرخدمت بشرنباشد مردوداست . متافیزیك وافکارنظری را بایدطردکرد زیرا نیروئی‌راکه‌بشربایدصرف ساختن بنای‌مهم‌اجتماع‌نماید به‌رکودوسستی‌میکشاند» .

پاسخ پراگماتیستها بر انتقادات فوق اینست که برای تشخیص افکار و عقاید حق وباطل هیچ وسیله دیگری جز توجه به‌نتایج عملی آنها درزندگی بشر در دست نیست وحتی خود موضوعات ریاضی ومنطقی و هرموضوع نظری دیگر باهمین شیوه قابل مطالعه وارزیابی است . بعقیده این‌فلاسفه بر بحث وانتقاد منقدین پراگماتیسم هیچگونه فایده عملی متصور نیست زیرا آنان مطالبی راعنوان کرده‌اند که بامسائل واموورواقعی‌زندگی ارتباط کمتری دارند .

امروزه مباحثات سابق بر له وعلیه پراگماتیسم ازمیان رفته‌ولی‌فلسفه مزبور تحت‌تاثیر انتقادات گذشته تغییراتی حاصل کرده است وعلیرغم تاثیری که کم و بیش دراذهان فلاسفه معاصردارد ازنفوذ سابق آن‌بطورقابل‌ملاحظه کاسته‌شده‌است. اگرچه مکتب مزبور عامل بسیار مؤثری در پیشرفت بعضی از علوم بویژه علوم اجتماعی درامریکا بوده‌است ولی بسیاری ازمتفکرین‌این کشور معتقدند که‌دامنه مسائل وامور زندگی انسانی‌چنان گسترده‌ووسیع‌است که پراگماتیسم‌ازتأثیرونفوذدرکلیه‌زمینه‌های آن‌ناتوان است‌وبهمین‌دلیل‌است که درسالهای‌اخیر‌تمایل به‌فلسفه‌های نوین دیگردر امریکا بتدریج شدت‌یافته‌است .

فصل دوم

مکتب فلسفی هانری برگسون

افکار وعقاید هانری برگسون (۱) درنیمه اول قرن بیستم درمحافل فلسفی اروپاوآمریکا بسیارتأثیرنمود تاآنجاکه ازنظرعلوّ مقام ، اورا درفرانسه بعدازدکارت درمرتبه دوم بشمار آوردند . فلسفه وی مهمترین عکس‌العملی بودکه برضد مکاتب مهم معاصریامتقدم خودنظیرمکانیسم ، راسیونالیسم ودترمینیسم ونظریات‌مربوط ببحث المعرفه ابرازگردید (۲) .

برگسون‌درسال۱۸۵۹یعنی همان سالی که داروین‌اثرمعروف« بنیادانواع »را منتشرکرد ازپدر ومادر یهودی متولد شد ؛ درایام تحصیل بسیارکوشا بود واستعداد فوق العاده ازخود نشان داد. نخست بفراگرفتن ریاضیات وفیزیك پرداخت وسپس

---

(۱) – H . Bergson

(۲) – بعداً شرح خواهیم‌دادکه برگسون سیر وتحول امور را تابع مکانیسم‌یاماشینی پنداشتن جهان وامکان محاسبه وپیش‌بینی درامور وهمچنین تابع دترمینیسم نمیداندبلکه معتقد است‌که اشیاء درنتیجه وجود«شور حیاتی» (elan vital) ازآنها آزادانه تغییروتحول میبابند وهرتحولی‌باتحول ماقبل و مابعد خودبهم پیوستگی‌ورابطه‌زمانی(زمان‌بتعبیربرگسون) وتحولی دارد نه رابطه علت ومعلولی .

به مباحث فلسفی علاقمند گردید . وی درسال ۱۸۷۸ دردانشسرای پاریس نام‌نویسی کرد وپس‌از فراغت ازتحصیل سالهای زیادبه تدریس‌پرداخت وبه استادی کلژدوفرانس انتخاب شد وضمناً عضویت فرهنگستان فرانسه را نیزقبول کرد . مهمترین تألیفاتش کتاب «تحول‌خلاق»(۱) میباشد که اصول فلسفه اورا شامل میشود . سایر آثارش که از لحاظ فلسفی اهمیت داشته وشهرت عالمگیر اومدیون آنهاست عبارتند از تکامل اخلاق ـ دوسرچشمه اخلاق ومذهب ـ ماده وحافظه .

نوشته‌های برگسون اغلب مورد مخالفت وانتقاد ویا استقبال وتحسین واقع گردیده وترجمه آثارش ازهمان ابتدا بیش‌ازسایرین صورت گرفته چندانکه درمدت کم اورا معروفترین فیلسوف عهد خود کرده است .

از نظر مکاتب فلسفی ، مشکل بتوان برگسون را تابع و طرفدار مکتب خاصی دانست ومثلا فلسفه او را نظیر فلاسفه دیگر درچهارچوب‌مکاتب ماتریالیسم ایده‌آلیسم ، امپریسیسم و غیره محدود نمود. شاید برخی ازعقایدش که جنبۀ انتقاد یامخالفت نسبت به‌نظریات دیگران را دارد بآسانی‌تحت‌تقسیم بندی درآیند ولی‌این امردر موردآرای اصیل وفلسفه خاص اوامکان ندارد. بطور کلی وی‌فیلسوفی‌مخالف راسیونالیسم است که بی‌پروا بّرد نظریات طرفداران مکتب اصالت عقل پرداخته وخود ، فلسفۀ نوینی جایگزین آن کرده است .

برگسون دراوایل به‌عقاید اسپنسر توجه داشت ولی‌بعدها راه مخالف فلسفه آن‌حکیم رابرگزید وبرخلاف او، ساینتیزم(۲) یافلسفه دانش راکه تحقیقات علمی ونتایج علوم را اهمیت داده و اسلوب شناسائی علمی را مطمئن میشمارد مورد حمله قرارداده و با رّد ادعاهای باصطلاح بیمورد علم درامورحیاتی ونفسانی‌ویاغیرحیاتی

---

(۱) - Creative Evolution

(۲) - Scienticism

وجامد شهود ودرون بینی را در ادراک و تعریف صحیح امور به عقل علمی تفوق قایل شد(۱) بدین ترتیب بافلسفه تحققی(۲) نیز که روشهای شناسائی تجربی وعلمی را تأیید میکند ازدرمخالفت درآمد وبعلاوه بافلسفه تحولی (۳) قرن نوزدهم نیز موافق نشد.

برگسون « اطلاق و معنویت » را درمقابل « مادیت وتعقل » تفوق قائل شد وبرتری غریزه وهمچنین روش درك مستقیم یا درون بینی مافوق عقلی را در ادراك حقیقت بر تعقل خاطر نشان کرده و«آزادی» درسیر تحولی اشیاء را تایید نمود . بحث «زمان واقعی» و کیفیت تغییر وتحول امور ، اساس فلسفه حکیم قرار گرفته و بعقیده او رمز وسرّ جهان را باید درمطالعه مستقیم حیات وتغییرات قابل ادراك بوسیله تجربه شخصی و باطنی جستجو کرد نه در روشها و کوششهای پراکنده و بیروح ومادی علوم. فلسفه، علم بر کنه اشیاء وادراك حقایق است ولی طریق حصول این علم تعقل نیست، زیرا عقل دراین وادی راه بجائی نمیبرد بلکه درون بینی وشهود راهبر تواند بود .

---

(۱)ـ برخی ازمحققین هنری درمورد «هنر» نیز نظری مشابه عقیده برگسون ابراز داشته واشراق والهام درونی رادر آن مهم شمرده اند. مؤلف کتاب «نقاشی ابستره درامریکا» میگوید: هنر مظهر استعدادهای فطری و غریزی نیست بلکه مربوط بدرك مستقیم والهام درونی شخص درزندگی روزانه است . . . باید گفت که استعداد غریزی ماهیت حیوانی دارد در صورتیکه درك مستقیم و الهام درونی خاص انسان است ر . ك . کتاب :

American Abstraet Artists
by Piet Mondrian
N.Y . Ram press - 1946

(۲) - Positivism . پوزیتیویسم یافلسفه تحققی هرچه راکه قابل مشاهده وآزمایش بوده ودرقلمرو تجربه قرار گیرد میپذیرد ومسائل متافیزیك راکه جنبهٔ نظری داشته وبقول فلاسفه تحققی بحث آنها نه مفیداست ونه اندیشه رابجائی میرساند بطور تعبدی قابل قبول میداند.

(۳) - Evolutionism : فلسفه تحولی معتقد بهسیر تکاملی درجهان است و بیشتر درعلوم طبیعی تبیین شده است . بزرگترین عالم مکتب تحولی ، چارلزداروین میباشد .

بعقیدهٔ برگسون تفکرواندیشه ماهمواره اموررادرقالب زمان ومکان میریزد وعقل انسانی مایل است که همه چیز را درهمان حدود زمانی‌ومکانی مطالعه وتحقیق کند وچون توجه به کمّیات دارد کیفیّات راهم گاهی بغلط مشابه آنها می‌انگارد.

زمان واقعی که بنیاد فلسفه برگسون است غیراز زمان فیزیکی و کمّی (یا زمان عادی) است. اگرزمان درتطبیق بابعد مثلاطلوع وغروب خورشید دردوجهت مخالف ویا حرکت عقربه ازمحلی به محل دیگر باشد فیزیکی و کمّی خواهد بود و چنانکه درنفس‌خود انسان ازتوجه به جریان‌مستمرّ نفسانیات یاحالات نفسانی ادراك شود کیفی وواقعی خواهد بود. زمان درمفهوم اخیرمنظوربرگسون بوده واز آن به لفظ « Duration » یا استمرار زمانی نام میبرد. شهود یا درون بینی که برگسون آنرا وسیلهٔ دریافتن‌حقایق واساس‌معرفت میداندبرای رستن آدمی‌از کمیّات ودریافتن کیفیّات است وزمان حقیقی (یا استمراراحوال نفس ویا خود آگاهی) جز بوسیله وشهود درون بینی‌قابل ادراك نیست.

اگرچه شرح اندیشه‌ها وآرای برگسون بارعایت توالی وترتیب مشکل‌است ولی میتوان آنها را درسه قسمت یاسه موضوح جداگانه درنظر گرفت که عبارتند از « شورحیاتی » (۱)، استمرارزمانی، وتحوّل خلاق (۲).

برگسون‌معتقد است که رمزونیروی جهان‌را درحرکت وجنبش‌حیات، میتوان ادراك کرد نه درخمود ورخوت، ماده واشیاءِ مادی. **درطبیعت نیروئی‌هست که آنراحرکت وحیات میدهد وآن نیرو ونشاط حیاتی‌است.** این نیرو محرك دائمی همه چیزاست، طبیعت را بسوی حیات میکشد ودنیارا بمیدان خلاقیت بی‌پایان بدل میسازد. جنبش اشیاءِ وتحولات جهان نه مربوط به اراده شبه انسانی‌است ونه‌جنبه ماشینی‌ومکانیکی

---

(۱) - « elanvital »

(۲) - Creative Evolution

دارد بلکه نتیجه نیروونشاط حیاطی است کهٔ دراشیاء نهانست واجزاء را برای مقصد وهدف کل بکارمیاندازد .

حیات وجنبش خلاقه درجهان برخلاف تصور ماتریالیستها زاده قوانین تحول نیست . اشیاء مادی میل بسکون و رکود و مرگ دارند . حیات و جنبش خلاقه درجهان با خمود و رخوت مادی متضاد است . حیات و تحول دائم در نتیجه شور زندگی است ، این حیات امری زمانی است نه‌مکانی ، وضع نیست بلکه تغییراست ، کمیت وتقسیم مجدد ماده نیست بلکه جنبه تحولی دارد ـ تحولی که نتیجه «نیروی حیاتی» است .

این نیرو ونشاط محرك انسان نیز هست و ماوجودآنرا بطریق تجربه مستقیم وعلم حضوری شهودی میتوانیم دریابیم . **تنها شهود یادرك مستقیم است که تجربه‌حقیقی بوده وبه اعماق‌حیات راه میبرد** . عقل در رسیدن بکنه حیات وادراك حقیقت چوبین پای است وجز باامور غیرحیاتی وجامد نمیتواند محشور باشد . این‌امورجامد وغیر حیاتی مقید بمکانند واز جریان مدام تجربیات روزانه برعقل مدرك میشوند . عقل اصولا خصیصهٔ فرض بعد دارد ومیخواهد برای‌کلیه اشیاء بعد تصورکند و در نتیجه با ادراك ظاهر امور یا نمودها از درك حقایق عاجز میماند وهرگز بعجز خود پی نمیبرد . حقایق فقط در قلمرو شهود یا درون‌بینی مافوق عقلی قرار میگیرند وجز بدینوسیله مدرك نمیباشند .

« درنتیجه همین جنبه‌فرض بعداست که عقل درمورد خواص‌فیزیکی(ظاهری ومادی) وامور متافیزیکی (مجرد وباطنی) بیك شیوه‌عمل میکند ودر هردو مورد احکام مشابه صادر مینماید . باین‌ترتیب اگرعقل اقدام بمطالعه «حیات»نمایدبالطبع وبطور غیرآگاهانه آنرا مانند امورمادی وجامد در نظر خواهد گرفت و مختصات این امور را درآن نیزصادق خواهد پنداشت . البته این خاصیت عقل چندان قابل

نکوهش نیست زیرا خود«حیات» نیز باباینگونه مختصات جلوه گرمیشود. نتیجه‌ایکه عقل بدست میآورد محصول استعدادعمل وتدبیر آنست نه‌واقع بینی آن.

کار فلسفه باید ازهمینجا شروع شود . فلسفه باید تحقیق ومطالعه «حیات» را دنبال کند بدون آنکه به‌جنبه‌های ظاهر امور ویااختصاصات غیرواقعی که عقل برامور قائل میشود توجه نماید ؛ وبالاخره باین منظور اصلی توجه‌نماید که از راه تامل و تدقیق به کنه حیات پی‌ببرد نه قیاس‌وتعمیم . روش فلسفه نباید مشابه‌روش‌علوم باشد زیرا علوم درچهارچوب اختصاصات مادی‌پیش میروند وهر نوع‌نتیجه وحقیقت‌حاصله درآنهانیز فارغ از آن اختصاصات نمیتواندباشد ... » (۱)

بطور تمثیل میتوان گفت که درنظر برگسون عقل نسبت به‌کاخ‌رفیع معرفت وشناسائی حکم بیگانه‌ای را دارد که میتواند بمشاهده نزدیك قسمتهای مختلف بنا وظواهر آن بپردازد درحالیکه اشراق متفکرانه یادرون بینی مافوق‌عقلی این امتیاز بزرگ رادا است که وارد کاخ حیات واحساس‌وتجربه گردد وآنرا قدم بقدم‌بپیماید.

وقتی‌یك پدیدهٔ حیاتی‌را بروش‌علمی‌مطالعه میکنیم محدودیتی درکارمان هست زیرا بقوانین علمی ورابطهٔ علت ومعلولی که عقلا با امور متلازمند توجه داریم ودر نتیجه ازدرك واقعیت امر آنچانکه باید غافل میمانیم ، دراینجا طبعاً این سؤال پیش میآید که راه‌رسیدن بحقیقت واقعی‌وپشت سر گذاشتن سراب مفاهیم‌مجازی وظاهری که بعقیدهٔ برگسون ثمره فعالیت عقل میباشند چیست . برگسون بلافاصله مسألهٔ زمان وادراك مستقیم راپیش میکشد ومنظوروی زمان مستمری است که آنرا زمان حقیقی و زنده وقابل تجربه میداند . این زمان که بنیاد فلسفه اوست همانگونه که بالا شرح دادیم غیرازمان فیزیکی و کمّی‌است . یکنفرعالم فیزیك زمان راباترسیم

ترجمه و اقتباس ازکتاب تحول خلاق (Creative Evolution - 1911) تألیف برگسون ـ فصل سوم

محور زمانی ووضع عقربه وغیره شرح میدهد وبعبارت دیگر زمان فیزیکی باترسیمات هندسی وتصوّر بعد محدود ومقید میگردد؛ اینکار بعقیدهٔ برگسون نتیجه فعالیت عقل وخاصیت فرض بعد آنست ونشان میدهد که چگونه عقل انسانی با اموریکه در ورا وحدود مکان و کمّیت هستندمیتواند محشور باشد درصورتیکه زمان واقعی در نفس انسان ادراك میشود وجنبهٔ کیفی دارد نه کمّی. شهود یا درون بینی که بنظر حکیم وسیله دریافتن حقایق واساس معرفت است برای رستن آدمی از کمّیات ودریافتن کیفیّات است وزمان حقیقی جز بوسیله شهود ودرون بینی قابل ادراك نیست.

برگسون میگوید که آگاهی ما از احوال درونی خود وباصطلاح نفسانیات خودمان بهترین وروشنترین تجربیات ماست وما با غوروتامّل درحال درونی خویش درمییابیم که ازحالی بحال دیگر ومثلا از احساس گرما به سرما واز اندیشه خورشید به‌اندیشه ماه میگذریم که ظاهرا هرمورد از آنهایك اندیشه یااحساس مجرد ومستقل ازدیگری است که فی‌نفسه تغییر نمییابد وبا اندیشه یا احساس قبلی فقط رابطه تقدم وتاخّر دارد وبس؛ درحالیکه باکمی دقت میتوان پی برد که این موضوع ناشی از نوعی تصوّرمربوط بروانشناسی است که اساس کارش برمکانیسم امور نفسانی بناشده‌است دراین تجربه‌ما توجه نمیکنیم که هر کدام ازاحساس یااندیشه‌ها نه تنها خود درحال تغییرند بلکه بصورت تجربه‌های بهم پیوسته ومؤثردرهم با اندیشه یا احساس قبلی و بعدی مربوطند؛ ماعوض اینکه امور نفسانی‌رابصورت سایه‌هائی که باتحرك وتداخل درهمدیگروجود دارند درنظربگیریم آنها رابصورت دانه‌های تسبیح مجزا ازهم‌تصوّر میکنیم وهر کدام را درصفحه دل برنگی جداگانه میبینیم. با تصوّراین جدائی و غفلت ازاستمرارحالت نفسانی ازدرك این‌اصل مهم نیزدرمیمانیم وآن اینکه متوجه نمیشویم که وجود ما بطوراستمرارمعروض این‌حالات درونی‌است. ما ازاین‌استمرار احوال نفس میتوانیم به «زمان» پی‌ببریم، زمانی که حقیقی و کیفی است واز زمان

فیزیکی وریاضی مبتنی بر کمّیت وبعد متمایز است؛ ازهمین استمرار نفس وتوجه به زمان به وجودخود نیزواقف میشویم. با این توضیح گفتارمعروف دکارت که «میاندیشم پس هستم» بعبارت بر گسون چنین میشود که «**استمرار احوال نفس را درمییابم پس هستم**».

بنظر بر گسون زمان واقعی یامستمر چیزی است که نفسانیات واموردهنی انسان بطورلاینقطع بر آن مبتنی است. اگرچه بر گسون عقل را دررسیدن به حقایق امور وکنه حیات عاجز میداند ولی ثمرات فعالیتهای آنرا درزمینه‌های دیگر، مهم وبا ارزش میشمارد ودراین باب بیانی دارد که اورا درنظر فیلسوف پراگماتیست امریکائی ویلیام جیمز قابل تمجید نموده است وآن اینست که: فیزیك وریاضی وعلوم مشابه آنها که ثمره فعالیت عقل هستند همه جنبهٔ عملی دارند وبرای **تسهیل اعمال** مفیدند. واز این جهت نمیتوانند درصحنه فعالیتهای وجدان وغریزه که درسطح عمیقتر ازعقل جایگزین هستند نفوذ نمایند. دستیابی ونفوذ دراینهاکار وهدف فلسفه است وفلسفه دراین کاراز متدهای عملی کمتر استفاده میکند ومجبوراست که فقط از **شهود واشراق** بعنوان تنها وسیله نیل به حقیقت نهائی استفاده نماید.

یکی ازنتایج عمده حاصله ازفلسفه کلی بر گسون نظریه او در بارهٔ «تحول خلاق» ودفاع از آزادی درسیر تحولی است. قبلاذکر کردیم که بعقیده این حکیم یك نیرو ونشاط حیاتی در همه اشیاء جاری است که موجب اصلی تحولات اشیاء است ودنیا را بمیدان خلاقیت وتحول بی‌پایان مبدل میسازد. بر گسون نام این تئوری راتحول اخلاق مینامد و آنرا جانشین مکانیسم مینماید؛ منظور ازمکانیسم اینست که هرنوع تحول حاصله درامور را باتغیرات ودگر گونیهای فیزیکی و شیمیائی تبیین نمائیم ونظریه پیشگوئی علمی را درآنها صادق بدانیم که مطابق آن هرامر واقع، بدنبال عوامل ونقشه‌های قبلی حادث میشود.

بنظر بر گسون نظریه‌مکانیسم وپیشگوئی علمی همان ایرادی را که به‌روانشناسی علمی وارداست داراهستند زیرا هردو به‌زبان فیزیکی وکمی توجه دارند و ازاستمرار

یازمان حقیقی و کیفی غافلند و بالنتیجه نمیتوانند دریابند که زمان حقیقی طوری در همه اشیاء نافذ است که آنها را برای تغییر و تحول مستعد میسازد. بالاخره ما وقتی متوجه نقص مکانیسم و پیشگوئی علمی میگردیم که ملاحظه میکنیم غیر ازطریق آنها برای تغییر و تحول واقعی امور و آزادی آنها درسیر تحولی امکانی هست بی آنکه بدخالتهای جبری و به‌علت تراشی احتیاجی باشد. این نظر برگسون درافکار مردم فرانسه در آن زمان که با فلسفه تحققی و مادیگری قرن نوزدهم آشنا شده بود تأثیر بسزائی کرد و در راهنمائی هنرمندان و نویسندگان ومتفکرین مذهبی وزنان متجدد آنروز که در کلژ دو فرانس برای استماع سخنرانیهای وی جمع میشدند مؤثر شد و موضوعات تازه‌ای دربارهٔ ذهن وماده و کیفیت تحول امور و آزادی درمسیر تحولی در اختیار آنها قرارداد. خود برگسون دراشاره به‌این جمع و در تأیید اسلوب فلسفی خود که همان شهود و درون بینی است میگوید که «آنها درادراك حقایق و قبول نظریات من قسمتی را باذهن وعقل وبقیه را با دل یعنی بادرك مستقیم و درون بینی می‌پذیرفتند». اگرچه عقاید برگسون درزمان حیات وی مدتی محافل فلسفی اروپا بویژه فرانسه را تحت تأثیر قرارداد ولی روی این اصل که الهام و درون بینی باصطلاح مافوق عقلی را برتر میشمرد بتدریج باپیشرفت فلسفه علمی اهمیت خود را بکلی ازدست داد تاجائیکه فیلسوف طرفدار منطق وعقل برتراند راسل درباره آن گفت که «اگر کسی بدنبال دلائلی باشد که باتکاء آنها نظریه بیقراری و بی‌ثباتی مورد ادعای آقای برگسون را درباره اشیاء وتحول خلاقه امور بپذیرد، اگر اشتباه نکنم، چنین دلائلی را نه درخود امور ونه درنوشته‌های وی نخواهد یافت».

فصل سوم

اگزیستانسیالیسم

اگزیستانسیالیسم فلسفه اصالت وجود انسانی است . مسائل مربوط به انسان وسرنوشت او دراین فلسفه در درجه اول اهمیت قرار دارند ومسائل کلی جهانی که مورد توجه غالب مکاتب فلسفی قرار گرفته‌اند در آن چندان مهم تلقی نمیگردند(۱) . برطبق این فلسفه همه‌چیز زائیده وجود انسان است؛ جهان بدون وجود انسان محسوس ومؤثر نبوده و مفهومی ندارد . بشر تاحدودی وجود دارد که خودرا واقعیت میدهد وبطورکلی اوچیزی جز مجموعهٔ اعمالش نمیباشد ، اما قبل از اینکه به‌این صورت متظاهر شود وخود را واقعیت دهد «وجود» دارد تعبیر فلسفی این بیان، آن است که بقول ژان‌پل‌سارتر ، نویسنده فیلسوف اگزیستانسیالیست ، « وجود برماهیت مقدم است» وانسان همه‌چیز، حتی سرنوشت خود را خلق میکند وچون در تعیین سرنوشت خود آزاداست وآنرا مستقلا برمیگزیند بنابراین اولا درقبال اعمال خود مسئول است وثانیاً یك طبیعت کلی انسانی وجود ندارد .

(۱) منظور مادراین فصل بررسی اگزیستانسیالیسم ازنقطه نظر تاریخی وفلسفی وانعکاس آن درادبیات است ونحوهٔ استقبال عامیانه اصطلاح «اگزیستانسیالیسم» وتمایلات ناتورالیستی یاطبیعت گرائی که گاهی بااصطلاح مزبور مترادف ومشتبه میشوند موردنظر نمیباشد .

آزادی انسان در انتخاب راه زندگی، مسئولیت وی درقبال اعمال خویش و همچنین پایبند هستی بودن وازآن راه گریز نداشتن ازمهمترین مسائل مورد بحث اگزیستانسیالیسم میباشند.

فلسفه اگزیستانسیالیسم درادبیات غرب بطور قابل توجهی نفوذ و تاثیر کرده است بویژه درسالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم بعضی از نویسندگان کشورهای جنگ دیدهٔ اروپا، اتفاقات را مستقیماً محصول و ساخته خودانسانها دانستند واین امرخوانندگان آنها را بیشتر مستعد پذیرفتن آرای اگزیستانسیالیستی نمود. بسیاری ازمردم این نواحی که دربلاتکلیفی بسر میبردند نظریات قبلی خوددرادرقبال زندگی که دستخوش تغییرات عمیق گردیده بود و همچنین معتقدات مربوط به کمال مطلوب انسانیت را بی اساس یافتند. در واقع جریان جنگ و یا آنچه فعلا نصیب بشر گردیده ویاسرنوشتی که در عصر سلاحهای مخوف آینده براو متصور بود عقلا ومالا قابل فهم وتوجیه نبوده وهمه درمقابل این سؤال درمانده بودند که چرا بشر به چنان اعمالی دست می‌یازد وچه غایت عقلانی برحوادث واتفاقات نامطلوب جهان متصور است واصولا تکلیف بشر درآن موقعیت پراضطراب ودنیای آشفته وبیمعنی چه بوده وبچه چیزی میبایست اعتقاد داشته باشد.

گفته‌اند که **تصویری که اگزیستانسیالیستها از انسان و موقعیت او ارائه میدهند وصف الحال و نمایش کامل انسان امروزی میباشد.** با آن همه حوادث وتغییراتی که درقرن اخیر درجهان روی داده وبا جنگها و کشتارهائی که بدست پیشوایان بعضی کشورها برپا گردیده وسرنوشتی که بشرقرن اخیر برای خویش تعیین نموده است دیگر برای او جای امیدواری نسبت به آمال وایده آلهای پیشین باقی نمانده است وهمه آنها بی‌سرانجام و غیر محتمل گردیده‌اند. وی از درك وضع واقعی خود در جهان ناتوان است و نمیداند که به چه چیز باور نماید وبرچه امیدوار باشد.

از آنجا که انسان مورد نظر اگزیستانسیالیستها غیر از خود چیزی را در تعیین سرنوشت خویش موثر نمییابد خویشتن را مسئول اعمال خویش یافته وزندگی برایش بصورت بارگرانی درمیآید که مجبور به تحمل آنست و بالنتیجه آنرا پوچ و بیهوده و اغلب دردناك مییابد (۱).

متفکرین اگزیستانسیالیست سعی کردهاند که موقعیت ووضع نابسامان انسان را دردنیا بازگو نموده واورا متوجهٔ سازند که تنها کسیکه بتواند مسائل وی را حل نموده ودرزندگی راهنمایش باشد خود اوست واین موضوع بعد ازجنگ جهانی دوم درافکاراروپائیان بوجه بارزی خود نمائی میکند. مردم کشورهای انگلیسی زبان که بطوراستثنائی ازتأثیراین فلسفه بر کنارمانده بودند درسالهای اخیر بتدریج تحت تأثیر آن قرار گرفتهاند.

اگرچه تاریخ پیدایش اگزیستانسیالیسم بالنّسبه تازهاست و دورهشکوفان آن سالهای بعد ازجنگ جهانی دوم بوده معهذا منشاء تاریخی آن برخی ازمکاتب فلسفی قرن نوزدهم بویژه افکاروعقاید سورن کییرکگار(۲) ونیچه (۳) میباشد.

درسیر تاریخی کوتاه اگزیستانسیالیسم دوشعبه از آن بوجود آمدهاست که یکی متعلق به اگزیستانسیالیستهای مذهبی ودیگری مکتب اگزیستانسیالیستهائی که منکر خدا هستند. این گروه بانیچه همعقیده هستند که «خدایان مرده اند» ازاینرو بشر خود چاره جوی دردهای خویش است اگرچه چاره سازنیست وازاین لحاظ موجود درماندهای است. سورن کییرکگار، کارل ژاسپر (یسپرس) و گابریل مارسل و همچنین فیلسوف روسی ساکن فرانسه نیکلای بردایف ازجمله فلاسفهٔ اگزیستانسیالیسم

---

(۱) ـ اینقسمت تعبیری ازجنبه (نفی ارزشها وتصور بیهودگی امور) اگزیستانسیالیسم میباشد.

(۲) - Soren Kierkegaard

(۳) - Nietzsche

مسیحی ومارتین‌هایدگر وژان‌پل‌سارترواگزیستانسیالیستهای دیگرفرانسوی ازجمله واضعین وطرفداران مکتب دوم هستند. البته هردومکتب دراین‌نظراساسی که «هستی برماهیت‌مقدم است» توافق‌دارند وتأکید میکنند که برای بشرهیچ جوهری وماهیتی ازپیش وجود ندارد. برای اینکه به کیفیت توضیح «تقدم اصلی‌برماهیت» که ازاهم مطالب اگزیستانسیالیسم است پی‌ببریم به بیانی ازسارتر که نمایندهٔ اگزیستانسیالیسم معاصرمیباشد اشاره میکنیم:

«.... انسان وجوددارد نه تنها آنطور که درباره خوددرك میکند بلکه آنطور که خودش جلوه میکند. هنگامی درك وجودی به‌انسان دست میدهد که هستی‌یافته باشد، بهمان نحو که پس ازجهش بسوی هستی همان حالتی را که میخواهد بخود میگیرد. انسان چیزی نیست جز آنکه خودش‌ایجاد کرده است...» (۱)همچنین می گوید:

«در زبان فلسفه، هر موجودی دارای یك وجود است ویك جوهر، جوهر عبارتست ازمجموعهٔ خصال‌همیشگی؛ وجود یعنی‌حظورقطعی‌درعالم واقع. چه‌بسیارند کسانیکه میپندارند نخست جوهرمیآید وپس از آن وجود؛ سرچشمهٔ این پنداردر اندیشه‌های مذهبی‌است:

مثلا کسی که میخواهد بنائی بسازد باید پیشتربداند چگونه چیزی خواهد آفرید؛ پس جوهرمقدم بروجود است‌وهمه کسانی که خیال‌میکنند که خداآفریننده انسانها است اینطورمی‌پندارند که خدا نخست مخلوق خودرا درنظر گرفت بعد دست بکارآفرینش شد.

لیکن‌حتی کسانیکه بی‌ایمان‌هستنداین‌تصورموهوم‌را دارند که موجود همیشه

---

(۱) ـ اگزیستانسیالیم یامکتب انسانیت ـ ژان پل‌سارتر ـ ترجمه ح. جواهرچی ـ تهران ۱۳۴٤

مطابق باجوهرش وجود داشته وقرن هیجدهم نیزدراین‌معنی‌می‌اندیشید که جوهری عمومی میان بشریت مشترك است که نامش طبیعت‌آدمی میباشد . اگزیستانسیالیسم برعکس معتقد است که درانسان ـ فقطدرانسان ـ وجود مقدم برجوهر است واین گفته‌بدین‌معنی‌است که انسان نخست‌وجود دارد وبعداین‌طور یاآنطور میشود»(۱)

گابریل مارسل‌نیز تائید میکند که هر کس جوهر فردی‌خود راتعیین‌میکند وبااعمالش هستی‌خود را جلوه گرمیسازد ، کوشش برای تجاوز از مرزحیات، هستی نام دارد «یك‌چیز هست که‌هستی‌نام گرفته و چیز دیگری هست که وجود داشتن نام دارد من وجود را انتخاب کرده‌ام . »

وجود وجوهر دراگزیستانسیالیسم دوچیز متفاوتند : جوهر مرادف ماهیت و وجود یعنی عبور از حالتی که هست واستقرار درحالتی که پیشتر فقط ممکن بوده است و آن بتعبیر اگزیستانسیالیستها مستلزم اختیار است ، بعبارت دیگر در نتیجه وجود اختیار درآدمی‌است که «وجود» اوبترتیبی که خودمیخواهد متظاهر میشود و وماهیت‌اورامتحقق میسازد .

سارترمیگوید که «وجود در حقیقت همان لوح ساده‌است ، وجودمن پیش‌از تجربه‌ها وآموختنها وجودی است خام، ما قادرهستیم که به‌این وجود ، فرم وشکل بدهیم ، واین همان اصل اختیار است.»

فلاسفه اگزیستانسیالیست‌معتقدند که‌خودشخص بایدبرمسائل مربوط به‌هستی وسرنوشت خویش پاسخ‌یابد ، بتعبیردیگر آنها درعین رد جوابهائی که‌دیگران برای مسائل هستی در نظر گرفته‌اند پیشنهاد میکنند که هرفردخود براین‌مسائل بیاندیشد تانخست به‌اصالت هستی خود دراین دنیا پی‌ببرد وسپس برحل‌مشلات‌ومسائل‌خویش

---

(۱) ـ اگزیستانسیالیسم : تالیف فولکیه ـ ترجمه ایرج پورباقر ـ چاپ دوم ـ اصفهان . ص ٦٦

توفیق یابد. آنان در آثار خود سعی میکنند که یك تلاطم درونی در خواننده ایجاد کنند. درنظر آنان **درك حقایق امور قبل از هرچیز به خویشتن شناسی و درك اصالت هستی انسانی مربوط است**، بعبارت دیگر انسان که مقیاس‌ومعیارهمه‌چیز است باید حقیقت انسانی و وجودی خود را مقدم برهرچیز دریابد..

فیلسوف و نویسنده اگزیستانسیالیست در تبیین ناکامیها و بدبختیهای انسان به‌عوامل خارجی وجبر علمی وروابط عقلی پدیده‌ها کمتر توجه دارد وفقط به‌غور در مسأله «حیات» و «وجود» معنوی انسان میپردازد.

همچنانکه‌ملاحظه میشود اگزیستانسیالیسم بامکاتب دیگر فلسفی این‌تفاوت را دارد که درمکاتب مزبور حل مسائل و مشکلات حیات در درجه اول اهمیت قرار میگیرند در حالیکه مکتب فوق‌الذکر سعی میکند که موقعیت بشر را برخود او بشناساند تااوراه خویش را باانتخاب اجباری پیدا نموده بپیماید.

علت اینکه اگزیستانسیالیستها اینهمه در کتب ومقالات و نمایشنامه‌های خود به‌تجزیه وتحلیل روحیات قهرمانان ومسائل ومشکلات آنان و بطورکلی به‌تدقیق در سرنوشت آنان میپردازند همین‌است که ایشان شناخت‌وجودرابرهرچیز مقدم‌میدانند ومعتقدند که‌درك حقیقت وجود باافزونی معلومات‌وحفظ پاسخها وراه‌حلهای دیگران امکان‌پذیر نیست بلکه مربوط به‌تفهیم وتدقیق خودشخص وبالاترازهمه تغییری‌است که در نتیجهٔ این تدقیق در ذهن او حاصل شده و آنرا مستعد درك حقایق نموده است.

اگزیستانسیالیسم به خصائص نوعی انسان کمتر توجه داردو بیشتر به‌خصائص فردی وباصطلاح به‌شکلی که هرفرد از نظر روحیه وسجایا واختصاصات‌دیگر بخود داده‌است اهمیت میدهد. حکایات ونمایشنامه‌ها وآثار دیگر نویسندگان اگزیستا- نسالیست بیشتر‌ازاینکه بیان عقاید خاص باشد نمای‌دنیای‌درونی قهرمانان و غوغای

زندگی بیرونی و ارزیابی حیات است . آثار نویسندگان اگزیستانسیالیست نظیر سارتر ، آلبر کامو ، خانم سیمون دوبوار و مرلوپونتی (نویسنده فلسفی) و ژرژباتای همهٔ کم‌وبیش چنین اختصاصاتی‌دارند .

ادبیات اگزیستانسیالیستی علاوه برانعکاس پوچی‌وپوسیدگی حیات که نتیجه مستقیم تأمل درمسأله حیات وسرنوشت انسانی است مشخصات دیگری نیز دارد که بصورت‌های مختلف‌مورد تفسیر قرار گرفته‌اند ، مثلا گفته‌اند که توجه به‌مرگ وشاید تجلیل از آن‌ویا بدبینی ویأس مفرط ازجمله مشخصات مزبور میباشد ، درصورتی که از پیشروان اگزیستانسیالیسم منکروجود چنین مختصاتی درفلسفه مزبور میباشند . ژان‌پل‌سارتردرجواب کسانی که اگزیستانسیالیسم‌رافلسفه مرگ‌ونومیدی‌وبیهودگی میدانند میگوید :

« . . . ما نه‌تنها بدبین نیستیم بلکه بحدافراط خوشبین میباشیم . آیا خوش بینی زیاده ازحدی که اگزیستانسیالیسم‌عرضه‌میکندعلل حقیقی‌دربغض‌وکینه‌ها نیست؟ آیا ترس‌ووحشتی که اگزیستانسیالیسم برپا کرده‌است‌مربوط به‌فلسفه آن که‌مردم را درانتخاب‌هر گونه روش درزندگی آزاد گذارده‌است نیست ؟ .. اگزیستانسیالیسم به مفسده‌ها ونیات‌پلیدچنگ ودندان نشان‌داده وعلیرغم روش سهل‌وساده آن؛ پندارهای سخت‌ودشوارراهمراه‌دارد؛ بنابراین اگزیستانسیالیسم‌مأمن‌هنرمندان‌وفلاسفه‌میباشد»(۱)

ازنقطه نظرطبقه بندی درسیستمهای اساسی‌فلسفه ، اگزیستانسیالیسم درمقابل راسیونالیسم یا مکتب اصالت عقل قرارمیگیرد ، زیرا امکان ادراك حقایق را بوسیله عقل محض انکارمیکند. البته مکتب مزبورمخالف آن نیست که بوسیله حواس‌انسانی وباروش‌های علمی ومنطقی به حقایقی میتوان دست یافت ولی تأکید میکند که نه باحواس ونه با روشهای مزبور مسائل اصلی انسانی قابل حل نیستند ؛ واین وظیفه خود فرداست که نیروی اراده وقوای ذهنی‌خود را دراین راه بکاراندازد وخویشتن

(۱) ـ اگزیستانسیالیسم یا مکتب‌انسانیت ـ ژان‌پل سارتر

رامستعد وقوف برحقیقت نماید . اگزیستانسیالیسم مطالعه دنیای درون را پیش از آنکه فکروباصطلاح فلسفه درآن دخالت نموده ومنطقی راکه جزوآن نیست وبه آن رسوخ دهد مورد نظرقرارمیدهد .

مکتب مزبور ، بشررا بعنوان یك « شیئی » که مظهریك سلسله اعمال‌وعکس‌ـ العملهای قابل پیش بینی باشد قبول نمیکند وازاین لحاظ درمقابل مکاتب مکانیستی وناتورالیستی قرارمیگیرد .

شاید توجه زیاد اگزیستانسیالیسم به اصالت فرد وتصریح اینکه درعالم‌هستی، اصل‌وجود ماست آنرابامظاهرپرسونالیسم(۱) یامکتب اصالت شخصیت مشتبه سازدولی ولی‌حقیقت اینست که اگزیستانسیالیسم بیشتر برون ذاتی‌وغیرروحانی‌است ومخصوصاً شعبه‌ای ازآن که به‌الحاد گرائیده باپرسونالیسم بکلی مغایراست (۲) .

ژان پل‌سارتر با یك روش تازه فنومنولوژی نظریاتی ابرازداشته که مسائل و مشکلات گذشته‌را مجتمعاً شامل گردد وشاید علت اشتمال‌نظریات مزبوربه کلیهٔ‌مسائل انسانی ، نظیرغالب آثاراگزیستانسیالیستها مربوط به جنبه‌های منفی آنها باشد . وی فنومولوژی خاص هوسرل را طرد مینماید .

سارتردرمورد بیان دکارت « میاندیشم ، پس هستم » میگوید که « تصوّرهستی خود » که یك آگاهی درونی است بطورمضمر مقدم برتصوراندیشهٔ خویشتن است ، بنابراین شناخت وجود وپی‌بردن به هستی ، ازچنان مقدمه‌ای حاصل نشده وقبل از حصول آن « آگاهی درونی برهستی » مسلم میباشد .

---

(۱) ـ Personalism

(۲) ـ دراینجاپرسونالیسم بیشترازنظرروانشناسی‌مورد نظراست. پرسونالیسم نظریه‌ای است که شخصیت و«خود» را ایدهٔ اصلی واساسی‌درنظرگرفته وبرای‌آن ارزش عالی قایل‌میشود وآنراکلید شناسائی واقعیت معرفی‌میکند. شخصیت انسانی‌درپرسونالیسم معاصربصورت وجودی که بامجموع جهان رابطه متقابل مداوم درنظرگرفته میشود .

قبلا گفتیم که اگزیستانسیالیم فلسفهٔ وجود است و وجود را در «موجود» می‌بیندو آنرا برماهیت مقدم میشمارد . برای آنکه نظریه اگزیستانسیالیستی مربوط به وجود را بهتردریابیم به بیانی ازفولکیه مؤلف کتاب «اگزیستانسیالیسم» اشاره می کنیم :

«مطابق یك اندیشهٔ کلاسیك ، به یك چیز یا شخص واقعی میگویند وجود دارد، نه یك شیئی ممکن ، تنها آن اشیاء یا اشخاص وجود دارند که ازدنیای امکان یا جواهر به‌دنیای وجود یا واقعیت آمده باشند. درقاموس اگزیستانسیالیسم برعکس معنای وجود داشتن (Exister) مترادف بودن (Etre) نیست . مثلاسنگ هست، ولی خارج ازعمل ذهنی که مایه وجود آن است،وجودندارد.درحقیقت وجودحالت نیست بلکه عمل است، یعنی‌همان‌عبورمحض ازامکان‌تاواقعیت ؛ همان طرز که فقه‌اللغه‌کلمه وجود داشتن (Exister) نشان میدهد ، وجود داشتن یعنی عبورازحالتی که هست (Etre) واستقراردرحالتی که پیشترفقط ممکن بوده است .

بهرتقدیر برای وجودداشتن‌عبورازیك‌حالت‌بحالت‌دیگر کافی‌نیست:میلهٔ آهنی که تحت تأثیر آتش‌سرخ میشود و یاتوربین که با فشارآب میچرخد ، امرشدن در آنها مصداق ندارد زیرا تغییراتی که درماده پدید میآید قبلادر عللشان موجودبوده و این جلوه گر شدن تنوع یاتازگی که ما «شدن» اصطلاح کرده‌ایم در نمودهای ظاهری‌اشیاء رخ نمینماید، شدن و وجود واقعی مستلزم اختیار است و آدمی از آن برخوردار است .

لیکن نباید تصور کرد که هر آدمی ازاین برتری برخوردار میباشد و واقعاً وجود دارد . چه بسیار کسانند که بقول هایدگر باتودهٔ مردم کشانیده میشوند وحق گزینش را ازخود سلب میکنند . این دسته ، البته بقول طرفداران وجود ، دارای وجود واقعی‌نیستند . بعقیده سارتر وهایدگر وژاسپر ، فقط کسی وجود حقیقی دارد

که اختیار گزینش داشته باشد، وخلاصه ساختمان وجودش، کارخودش باشد...»(۱)

مؤلف مذکور اضافه مینماید که «آنچه هستیم» جوهر ما نامیده میشود. درواقع وقتی تصمیم میگیریم که فلان شخصیت را احراز کنیم، مثل این است که درجوهر خود دست ببریم، آنچه آشکار است این است که جوهر درمرحله پائین وجودقراردارد، چه برای دست بردن درچیزی یا برگزیدن آن محتاج به‌وجود هستیم.

اینك با بحث کلی بالا که در بارهٔ اگزیستالیسم بعمل آوردیم فلسفه مزبور را درسیر تاریخی آن در نظر میگیریم ونخست افکار و عقاید کی‌یر کگار را که مؤسس وبانی این فلسفه شمرده شده مطالعه میکنیم وسپس بااشاره به‌نظریات پیشروان هردو صورت اگزیستانسیالیسم به‌بحث درافکار ژان‌پل‌سارتر فیلسوف ونویسنده معاصر که نماینده مکتب اگزیستانسیالیسم نامیده شده میپردازیم.

اگزیستانسیالیستهای مسیحی:

سورن کی‌یر کگار(۱)

سورن کی‌یر کگار(۱۸۵۵-۱۸۱٤) متفکر مذهبی وفیلسوف دانمارکی مؤسس وبنیانگذاراگزیستانسیالیسم شناخته شده است وفلاسفه و نویسندگان دیگراین مکتب بویژه هایدگر وژاسپر اصول عقاید اورابررسی نموده شرح داده‌اند.

شاید بحث در روی افکار وعقاید کی‌یر کگار که بیش از یك قرن از مرگش میگذرد در کتابی که اختصاص به‌فلسفه معاصر دارد بیمناسبت بنظر برسدولی حقیقت اینست که درمحافل فلسفی غرب اورا یك فیلسوف معاصر بشمار آورده‌اند زیرا آثار

(۱)- صفحه ٤۸و٤۷ کتاب فوق الذکر.

(۲)- Soren Kier Kegaard

وافکارش درتمام مدت قرن نوزدهم جزدر کشورخود ناشناخته باقی مانده بود درقرن بیستم معلوم دانشمندان گردیده ونخست درممالك آلمانی زبان و کشورهای اسکاندویناوی وسپس در کشورهای دیگرمورد توجه واقع شده است . نظریات مستدلی که وی در مخالفت بابرخی ازاصول مسیحیت وهمچنین فلسفه اصالت عقل ابرازداشته درخارج از کشوردانمارك نظرحکمای قرن نوزدهم راجلب نکرده بوددرنتیجه در کتب تاریخ فلسفه که درقرن نوزدهم واوائل قرن بیستم نوشته شده‌اند ازوی نامی بمیان نیامده است ؛ معهذا در پنجاه سال اخیر آثارش اشتهارکافی یافته و به زبانهای بسیارترجمه شده‌اند وهم اکنون پس از گذشت یك قرن نامش زنده شده ونظریاتش اذهان متفکرین را بخود مشغول کرده است (۱) .

کی‌یر کگار بیشتر ایام عمررا در کپنهاك گذراند وجز یکبار بمدت کوتاهی بمنظورتحصیل دردانشگاه برلن دانمارك راترك نکرد. درفواصل سالهای ۵۰ـ۱۸۴۰ وی به نگارش یك سلسله نوشته‌های بغرنج فلسفی پرداخته که درآنها آرای فلاسفه ودانشمندان الهی معاصررا مورد حمله قرارداده است . معاصرینش اورا فاقدعقل‌سلیم می‌پنداشتند و کلیسای دانمارك نسبت به‌وی خشمگین و او را تاآخرعمر یك مزاحم خطرناك می‌شمرد .

امروزه کتب ومقالات زیادی دربارهٔ عقاید کی‌یر کگاروتأثیر آنهادرمحافل علمی انتشار میبابد . نوشته‌های خود وی مجموعه‌ای شگرف وتاحدی غامض بوده وهر کدام در زمینه‌های مختلفی برشتهٔ تحریردرآمده‌اند نظیر کتاب ایدر_ اور (۲) با نام عجیبش که شامل داستانها است و کتاب «مباحث مستدل» که مشتمل برمطالب تندمذهبی‌است.

(۱) ـ شك نیست که محیط مساعد دوره پس‌از جنگ به‌آثار وعقاید کی‌یر کگار بیشتر امکان ظهور وپیشرفت داده‌است .

(۲) ـ Either Or

از کتابهای دیگرش که محصول مطالعات فلسفی و روانشناسی اوست کتاب معروف قطعات فلسفی بویژه بخش موّخر آن و کتب ختام غیرعلمی ، ترس‌ولرز و بیماری تا مرگ را میتوان نام برد . کتاب آموزش‌مسیحیت درزمینهٔ الهیات‌نگاشته شده‌و کتاب هجوی حمله برمسیحیت‌آخرین اثر نویسنده میباشد .

درنخستین صفحه هر کتاب که مخصوص نام مؤلف است برخی‌اسامی‌نامأنوس بعنوان موّلف ذکر شده‌اند که هر کدام نیز در ضمن کتاب نقش خاصی دارندو مشخصات خود را حفظ میکنند . نام خود که‌یر کگار که مؤلف اصلی همه‌آنهااست فقط در اول بعضی‌از کتابها نظیر نام سایرین بمیان میاید . این‌اشخاص درضمن‌فصول مختلف کتابها در باره موضوعات مختلف با یکدیگر به مباحثه و استدلال متقابل میپردازند و فقط در یکی از کتابها مجتمعاً نظریات خود را مورد بحث متقابل قرار میدهند .

کی‌یر کگار در کتب وآثار متعددش ازاین شیوه نگارش عدول ننموده است زیرا معتقد بود که از راه چنین نگارش عجیب میتواند نظریات خودرا پرورانده و ابراز دارد . وی به‌این‌نتیجه رسیده بود که بارعایت روش‌خاص خود که‌آنرا« گفتار غیرمستقیم » مینامید خواهد توانست عقاید خود را بیان نموده و کنجکاوی و علاقه خواننده را بامسائل و موضوعات مهم مورد نظرش جلب نماید و سپس لزوم‌حل آنها را به‌خواننده تلقین نماید . در نظراو **وجود انسان باید هدف بررسیهای فلسفی بوده و مسائلی نظیر آزادی ، مسئولیت، گناه و اضطراب که ناشی‌ازخود انسان هستند درفلسفه مورد بحث ومطالعه قرار گیرند .**

بعقیده کی‌یر کگار مساًله مهمی که‌در مقابل بشرقراردارد واو ناچار ازیافتن پاسخ برآنست عبارت از این است که : نقش انسان درجهان چیست و اعتقادات او چگونه‌است ؛ چه‌چیزهائی را باور وچه چیزهائی را انکار نماید . بسیاری از مردم

درزندگی‌خود هر گز توجهی به‌این امر ندارند که غرض‌ازهستی‌چیست،چرازندگی میکنند واز چه روزندگی آنها بنحو فعلی میگذرد؟

کی‌یر کگار درآثار خود به‌این موضوعات توجه نموده است وخلاصه بحث اوبترتیب زیرمیباشد (۱) .

نخست لازم است که توجه مردم را بـه موجودیت وشیوهٔ زندگی خودشان جلب نمود ؛ برای این‌منظور کی یر کگار در آثارش سعی میکند آنها را دچار یك نوع کنجکاوی وحالت بیقراری ذهنی نماید تا درصدد برآیند که درباره‌حیات‌وهستی خود معلومات صحیحی بدست‌آورده ویك اساس‌عقلی بر آن‌درنظر بگیرند. وی‌تلاش میکند که جهان‌انسانی وحیات بشری راآنطور که هست و درزندگی روزانه متحقق میشود ترسیم و تبیین نماید . تصویری که وی از زندگی انسانی ارائه‌میدهد هدفی جز شناساندن بشر به خودش ندارد و میخواهد او را متوجه سازد که چه موجود راحت‌طلبی‌است وچگونه دنیا رابیهوده میگذراند .

نتیجهٔ وقوف انسان بر کیفیت زندگی خود ظهور یك حالت خودآگاهی و تلاطم درونی واندوه و « خلجان» است و او درچنین حالی ازخود خواهد پرسید که «نقش‌مادرجهان چیست؟ » و«درزندگی چه وظایفی داریم ؟ » . وقتی درچنین تزلزل فکر وبیقراری اندیشه قرارگرفتیم کی‌یر کگار درتجزیه وتحلیل و شناساندن وضع نامساعد موجودبما کمك‌میکند . درآن حال کوشش‌خواهیم کرد تابرای هستی‌خود معنی ومقصودی پیدا کنیم واز خود خواهیم پرسید که‌آیا دلیلی هست که‌ما نظام‌خاصی از زندگی را میپذیریم وآنرا برسایرین رجحان مینهیم . مسلماً برای اطمینان از

(۱) ـ دراین بحث سعی‌شده که نظام و تربیت منطقی که‌کی‌یر کگار درمجموعهٔ آثارش به‌بحثهای‌اساسی‌خود درموضوعات بالاداده‌است‌رعایت شودومؤلف دراین‌قسمت‌مدیون‌نویسندگان کتاب «Introductoin to Philosophy by A . Stroll and R . H . Popkin» میباشد .

صحت معتقدات خود به راهنمای بسیار مطمئنی نیازمند خواهیم بود وتلاش در پیدا کردن یك توجیه منطقی برای هدفهائی که‌درزند گی باید داشته‌باشیم‌مارامتوجه برخی از مسائل فلسفی سابق خواهد کرد .

کی‌یر کگار بدنبال بحث بالامسائل اساسی اندیشه رابه‌میان میکشدچنانکه در کتاب قطعات فلسفی که از زبان مؤلف آن بنام مستعار کلیما کس بیان میشود به بحث‌المعرفه(۱) پرداخته و درامکان حصول معرفت نسبت به‌زند گی‌وغایت آن بتفصیل سخن گفته‌است .

وی برای اینکه‌پاسخی به‌سؤال«وظیفه‌و کار بشر چیست» بدهدمیگوید که‌نخست باید دریابیم که آیا مااستعداد کسب دانش‌حقیقی‌را که‌در باره‌حیات انسانی برای‌همیشه‌صدق کرده و آنرا رهبری نماید داریم‌یانه . ازمضامین واستدلالهای کتاب‌چنین برمیآید که بعقیده‌مؤلف حصول چنین‌دانشی‌ازطریق‌ایمان‌میسر است‌نه‌عقل ودرراه کسب آن بایداز ایمان استمداد نمود(۲) .

کی‌یر کگاردر ماهیت معرفت به‌نظریه افلاطون‌نزدیك میشود.حکیم‌مزبور علم رایادآوری یاتذ کر میداند ومعتقداست که حصول معرفت جزیادآوری آنچه که قبلا معلوم نفس بوده ودرنتیجه ورودبه‌دنیای مجازموقتاً فراموش گردیده‌است‌نیست. اصولا شخص به‌دانشی دست میابد که ازپیش بنحوی آنرا میدانسته است منتها فاقد وسیله‌ای است که هنگام اکتساب‌علم اوراآگاه نماید که قبلانیز آنرا میدانسته‌است. مثلااگر کسی خارج قسمت ۲۵ رابر ۵ نداند چگونه صحت آنراقبول میکند .

---

(۱) ـ Epistemology

(۲) ـ نظر کی‌یر کگار مشابه‌نظر بسیاری از تئولوژیستها یاعلمای‌الهیات‌است.پاسکال فیلسوف وعالم ریاضی فرانسوی درقرن هفدهم میگفت که «دل دلائلی دارد که‌عقل‌ازآنها بیخبر است و باایمان محکم باید به‌جستجوی عقل‌پرداخت».

کی‌یر کگار بجای اینکه حصول علم را با نظریه یادآوری معلومات گذشته توجیه نماید نظریهٔ دیگری را جانشین آن میسازد که اگرچه ظاهراً با اصول روانشناسی مطابقت دارد ولی کیفیت توجیه وی از آن کاملا استثنائی است . او میگوید که عمل فراگیری یا تحصیل در نتیجه یك وضع عجیب وغیر قابل توصیف در بدن صورت میگیرد واز لحظه‌ای که این تغییر وتحول درونی صورت میگیرد دانش فراهم شده معتبر میگردد وشخص توانائی تشخیص صحت آنرا پیدا میکند . قبل از حصول این « تغییر » شخص نه تنها علم ندارد بلکه همچنین فاقد وسیله‌ای است که با آن بتواند صحت واعتبار دانشی را که بفرض براو فراهم میشود دریابد . اگر چنین کسی بچیزی علم حاصل کند و به صحت آن نیز پی ببرد باید معتقد شویم که حتماً تغییری عجیب واساسی درو جود او حاصل شده که در نتیجه آن به چیزی که قبلا عالم وتوانا نبوده علم وتوانائی حاصل کرده است . صورت پذیری وحصول علم کار خود شخص نیست زیرا وی قبل از حصول آن نادان وحتی بعداز آن نیز از درك وفهم آنچه در وجودش رخ داده ومنجر به حصول علم شده ناتوان است . کی‌یر کگار براساس این استدلال معتقد گردیده که علت حصول معرفت و امر فراگیری مربوط به خود انسان نیست واو «علت » مزبور را صرفنظر ازچگونگی وماهیت آن « خدا » نامید . مطابق نظریه مزبور عامل « تغییروضع » در وجود شخص عبارت ازخدا است .

کی‌یر کگار مدعی است که نظریه وی درباب معرفت ازیك نظر اساسی دیگر نیز از نظر افلاطون متمایز میشود و آن اینکه در نظریه تجدید معلومات گذشته لحظه یا زمان یادآوری که همان زمان حصول علم است دارای اهمیت نیست درحالیکه برحسب نظریه خود وی لحظه حصول دانش مهم است زیرا درهمان لحظه است که شخص از حال کسی که درباره یك چیز فاقد معرفت است به حال کسی که واجد معرفت میشود تغییروضع میدهد ، بنابراین لحظات مزبور در زندگی شخص نقاط تمیز تغییر هستند .

نظر کی‌یر کگارد در باب معرفت نوعی شکاکیت تلقّی شده زیرا در آن تصریح می‌شود که انسان بوسیله استعدادهای موجود خویش قادر به کسب معلومات قابل اعتماد نیست ومعرفت صحیح بروی باعاملیت خدا ودر نتیجهٔ یك تغییر عجیب و معجزه آسا فراهم میگردد. بعقیدهٔ وی در آن حال که دانشی به انسان فراهم نیامد تنها چیزی که میداند عبارت ازیك رشته مفروضات مبتنی بر تجربه ویا برخی تصوّرات ونتایج ضروری آنها است که برصحت هیچیك از آنها نیز اعتمادی ندارد، زیرا فاقد معلوماتی صحیح وقطعی است که آنرا معیارسنجش قراردهد انسان قبل ازحصول معرفت حتی بروجود خدا نیز نمیتواند معتقد باشد زیرا درحال نادانی چشمان بصیرتش چنان بسته است که علیرغم معلومات بسیار کمی که دارد عدم وجود خدا را برامکان وجود او مر جّح میشمارد.

هرمعرفتی که ازراه حواس کسب شود صورت ثابتی ندارد زیرا حواس ما را ازشرایط وحالات ضروری وثابت دنیای متغیر آگاه نمیسازد و بوسیلهٔ آنها فقط میتوانیم وقایع وامور گذران رادریابیم. درك حقیقت اشیاء درصورتی امکان پذیر میشود که آنهارا جنبه انسانی بدهیم وباصفات بشری هم آهنگشان سازیم. نمیتوان مطمئن شد که اشیاء واموری که بتجربه درمیآیند حتماً واجد خصوصیاتی هستند که ما از آنها درمییابیم وفاقد غیر آنها میباشند.

نظر کی‌یر کگار شبیه نظریه هیوم (۱۷۷۶ - ۷۱۱) فیلسوف انگلیسی و بنیانگذارمکتب شك تجربی است که میگفت علم انسان محدود به محسوسات است، وقتی تأثراتی نباشد تصوّرات ومعلوماتی دربین نخواهدبود. ما ازماهیت اشیاء اطلاع صحیحی نداریم زیرا حواس عوارض اشیاء را درمییابند نه ذوات آنها را.

درمورد معلومات حاصله ازبرخی علوم نظیر ریاضیات که مسلم بنظرمیرسند کی‌یر کگارمیگوید که اگر تصوّرات وافکاررا بنحوی تعریف ومحدود نمائیم بعضی نتایج ضروری ومسلم از آنها ناشی خواهد شد وبعبارت دیگر معلومات ما ازروابط

منطقی تصورات فراهم خواهد شد. موضوع قابل توجه اینکه حتی درموارد مزبور که روابط ضروری تصورات غیرقابل انکار بنظر میرسد باز اطمینانی نداریم که آیا اشیاء وامورمورد تجربه ما همان خواص ومشخصات راکه درتصورما از آنها موجود است دارند یا خیر. مثلا ازاصول متعارفه وتعاریف هندسه اقلیدسی قضایائی بدیهی درباره مثلث ودائره وغیره بدست میآید ولی حقیقت وجودی دایره یامثلث درهندسه مطرح نمیشود. اینگونه اصول یاحقایق مسلم وضروری درمورد تصوّرات صحیح هستند ولی در مورد اموری که بتجربه در میآیند قطعیت ندارند. دانش ضروری همان دانش منطقی است که حصولش امکان پذیراست ولی دانش وجودی یاعلم بوجود کماهی غیر ممکن است.

کی‌یرکگار سپس استدلال میکند که اثبات خدائی که درو‌قایع وامور نقشی داشته‌باشد برانسان مقدور نیست وبجهت محدودیتهائی که درشناسائی انسان هست در مورد خدا فقط به براهین‌ذهنی متوسل میشود درحالیکه به‌وجود اوباید ازراه ایمان ورغبت باطنی پی‌برده شود.

اگر مفهوم «خدا» را بتعریفی که‌درتئولوژی از اوبعمل آمده درنظر بگیریم و اورا «وجودی لایزال ولایتغیروکامل» بدانیم ازاین تعریف وتعاریف مشابه باین‌حکم خواهیم‌رسید که «خداضرورتاً وجود دارد» ولی البته این حکم‌واستنتاج‌مارا برهستی چنین موجودی و یا برموثر بودن آن در وقایع جهان راهنمائی نمیکند. شاید تعریف مذکور ونتیجه حاصله ازآن ازنظر منطق باهم مربوط ومتلازم باشدولی اینکه نتیجه مزبور درجهان هستی حقیقت وواقعیت داشته باشد وجوبی‌ندارد. اگر بخواهیم باتکاء دانشی که از وقایع وامور داریم بروجود خداپی‌ببریم بااشکال بزرگی‌مواجه خواهیم شد بدلیل اینکه خدا باهیچیك ازمدركات ما(اشیاء وامور) تجانسی ندارد و بتعریفی که خودمان از اوبعمل آورده‌ایم ابدی ولایتغیراست.

کی‌یر کگار درمساله وجود مسیح نیز بحث مشابهی دارد و میگوید ماهیچ اطلاع دقیقی از زندگی انسانی مسیح نداریم وقبول الوهیت اوبه اتکاءحقایق زندگی وی نبوده بلکه مربوط به«ادراك‌مسیح از راه‌ایمان» است وچون ایمان این‌معما را برمامیگشاید وآنرا درمییابد باید آنرا حقیقت بدانیم.

بشر درحال بیدانشی محض بسرمیبرد ووقتی وضع خودرا مطالعه کندمیبیند که ازکشف وادراك حقایق در باره جهان ناتوان است واز وضع نامساعد خویش هم رهائی ندارد؛ دانشی که قابل اطمینان باشد بروی فراهم نمیشود در حالیکه برای تعیین وظیفه وعمل‌خود درجهان واعتقاداتی که باید داشته‌باشد به‌وجود چنین‌دانشی نیازمند است. پس تخم شك در دل انسان‌کاشته میشود واین‌امرمبناوموجب بیقراری وناراحتی بشراست.

وی‌چون به‌ادراك هدف وغایت هستی‌خویش علاقمند است نمیتواند از طلب دانشی‌مسلم وقابل اعتماد دست بردارد، درمرحله نادانی هیچ وسیله‌ای‌درخودسراغ ندارد که بتواندبا آن‌در کسب دانش واقعی موفق شود وفقط موقعی به‌آن‌نایل‌میشود که تغییر وضع یاتعلم معجزه‌آسا که‌قبلا ذکر شد در وجوداوصورت گیرد. در حال بیدانشی حتی بروجود خدائیکه این تعلم معجزه‌آسا درانسان از او است علم قطعی وجود ندارد.

کی‌یر کگار این نوع تعلم یا امر معجزه آسا را جنبه کاملا مذهبی داده وآنرا باحلول عیسی‌مسیح در ابدان مرتبط میسازد. بعقیده وی افراد انسانی جز باتوسل به‌ایمان نمیتوانند جواب صحیحی برای مسائل خود پیدا نمایند. حصول دانش برای‌هر فردامری‌شخصی ومعجزه آساست یعنی‌اراده به‌فراگیری از جانب خود شخص است وتحقق معجزه یاحصول‌علم بسته به‌مشیت‌خدا است(۱)

(۱) ـ البته اصطلاح معجزه‌آسا را خودکی‌یرکگار دراین موارد بکاربرده است.

پس حکیم فهم وادراك حقیقت را مربوط به‌خدا وبشر دانسته وخود حقیقت کلی امور را آنطور که فلاسفه دیگر مورد نظرقرارداده‌اند تعریف نکرده است . وی ایمان مذهبی‌خود را درپرتو تئوری معروف خود تبیین مینماید ومسائل انسانی را درپرتو ایمان کورکورانه قابل‌حل‌میداندواین‌موضوع رادر کتاب« ترس‌ولرز» مورد بحث قرارداده است . تنها وسیله اطمینانی که وی به دانش واقعی برمیشمارد عبارت از اقناع درونی هرشخص در سایه ایمان مذهبی است ، بعبارت دیگر وی با ایمان مذهبی تخم شك و درماندگی را ازدلها بیرون میکشد . بطورکلی در نظراو کشف و شناخت حقیقت تاابد یك‌امر شخصی انسانی است . بشر به‌تعلم یا تعلیم حقیقت موفق نخواهدشد وجزطریق ایمان راهی درپیش نخواهد داشت .

گابریل مارسل (۱)

مارسل درسال ۱۸۸۹ دریك خانواده کاتولیك مذهب درپاریس متولد شد. در اوائل زندگی در نتیجه محیط تربیتی خاص که بیشترش مربوط به‌مربی‌یهودیش بود تحت نفوذ افکار مذهبی قرار گرفت و آخرالامر به‌مذهب کاتولیك گروید . در ایام تحصیل بخصوص درسالهای آخرچون‌استعداد فوق‌العاده ازخود بروز میدادموردتوجه معلمین واستادان‌قرار گرفت ولی ازاینکه میدید آنها فقط به«کار» اوتوجه‌دارندرابطه خودراباآنان یك « ارتباط معنوی » که کمتر پاسخده تمایلات واحساسات درونی او بود نامید. درهیجده سالگی رسالاتی درباره کالریج‌وشلینگ شعرای انگلیسی‌نوشت، آنگاه شغل معلمی‌را انتخاب کرده به‌مطالعه درفلسفه پرداخت .

مارسل از جمله حکمائی است که‌آثارشان صورت قطعات و جزوات را دارد و درپی‌ترتیب دادن یك سیستم منطقی منظم ازآثار وافکارش نبوده است ؛ گفته‌اند که

(۱) - Gabriel Marcel

حتی مهمترین کتاب فلسفی‌اش بنام راز وجود(۱) ازاین قاعده مستثنی نیست. مهمترین اثر دانشگاهی اورا شرحی درباره متافیزیك رویس میدانند که در۱۹۱۷ نگاشته‌شده وتااین اواخر بزبان اصلی متن فرانسه باقی بوده است .

وی در مطالعات فلسفی خود نخست تحت تاثیر ایده‌آلیسم هگل و برادلی ورویس قرار گرفت ولی ازموضوعات بحث‌المعرفه وحقیقت‌جهان‌خارجی، متوجه‌فاعل شناسائی یاانسان گردید و«وجودانسان»را یك‌مسأله مهم یافت .

جنگ جهانی اول در تشکل افکار وعقاید اوتأثیر فراوان داشت‌واوباخدمت در قسمت صلیب سرخ ارتش و تهیه لیست اسامی در گذشتگان بیشتر متوجه مظالم زمامداران و تغییرپذیری اوضاع وشرائط زندگی‌اجتماعی که ظاهراًپایدارمینمودند گردید .

مطالعه فلسفه برگسون بویژه قسمت مکاشفه ودرون بینی او تأثیر زیادی در مارسل کرد ولی وی درانکارعقل تاحد برگسون پیش‌نرفت . درسال۱۹۲۸ مارسل‌در آثار خود اهمیت مذهب و ایمان مذهبی را درآثار خودچنان منعکس کرده بود که بعداز مناظره‌ای بالئون برونشویك که درآن ازاهمیت ایمان‌مذهبی سخن‌رانده بود فرانسوا موریاك نویسنده فلسفی مذهبی ضمن نامه‌ای بوی‌نوشت :

«آقای مارسل مثل اینست که ازاین‌بعد توهم ازمائی».

مارسل باسایر متفکرین اگزیستانسیالیست همعقیده است که بشر جز آنچه میخواهد باشد نیست . «هر کس جوهر فردی‌خود راتعیین‌میکند و بااعمالش هستی خود راجلوه گر میسازد . همین کوشش برای تجاوز ازمرز حیات هستی نام دارد . یك‌چیز هست که زندگی نام دارد وچیز دیگری هست که وجود داشتن است . من وجود رابرگزیده‌ام .»

---

(۲)- The Mystery of Being

درنظر این‌حکیم انسان تنها نمیتواند به وجود نایل آید زیرا وی وجود ندارد مگر آنکه خودرا برای دیگری ومربوط به‌دیگری به‌حساب آورد .

ایمان مذهبی درنظر مارسل چیزی‌است که به‌زندگی معنی میدهد وراه آنرا بر بشر روشن میسازد . بنظر وی «بیمعنی‌بودن جزءجزء زندگی، خودازجمله عناصر مکمل ساختمان حیات است» . بطورکلی وی بااندیشه‌های اساسی اگزیستانسیالیسم (مسیحی) موافق است وباسایرمتفکرین این‌مکتب وجه‌اشتراك‌فراوان‌دارد.

کارل ژاسپر (۱)

ژاسپر درسال ۱۸۸۳ در اولدنبرك آلمان متولد شد ؛ تحصیلاتش در حقوق وطب بود معهذا اولین اثری که نوشت‌در زمینهٔ روانشناسی و روان‌درمانی‌بود. مدتی در قسمت تداوی روانی دریك‌کلینیك‌درشهر هایدلبرگ‌کار کرد ودر۱۹۱۶ دردانشگاه هایدلبرگ استاد روانشناسی گردید و ضمناً مطالعات خود را درفلسفه ادامه داد ودر آثارش ازکی‌یر کگارکه‌در آن زمان‌ناشناخته‌بود تجلیل کرد.درسال ۱۲۹۰ به‌تدریس فلسفه پرداخت وتاسال ۱۹۳۷ که رژیم نازی او رابر کنار کرد کرسی استادی فلسفه را حفظ کرد . از سال ۱۹۴۸ ببعد وی استاد دانشگاه بال درسویس بوده است . از مهمترین‌آثارش مجموعه سه جلدی «فلسفه» است که درسال ۱۹۳۲ باتمام رسانده و همچنین مجموعه‌سه‌جلدی منطقی وفلسفی‌است که جلداولش‌دراین‌اواخر انتشار یافته است . رسالات متعدد دیگری نیز درباره دکارت و نچه وبرخی‌مسائل‌مهم‌فلسفه‌دارد .

اهم نظریات ژاسپردربارهٔ سه موضوع میباشد : دنیای خارجی، «من» و تصور متعالی .

دنیای‌خارجی‌هدف علم‌است وبنظرژاسپر آشنائی‌با آن نخستین وظیفهٔ‌بشراست.

(۱) - Karl Jaspers

علم وفلسفه اورا دراین کاریاری مینمایند. «من» استحقاق وجود را دارد ووجود با اختیاردر گزینش است منتها این انتخاب درنظر ژاسپر برخلاف سارتر غیرعقلی وناروا است اگرچه مسئولیتش باخود فرد است.

تصوّرمتعالی ژاسپرچیزی است که ماورای «جهان» و «من» قراردارد وهمان است که دیگران «خدا» نامیده‌اند؛ اماژاسپرشخصیتی را که دیگران به خداداده‌اند براو قائل نیست بلکه آنرا چیزجامعی میداند که اگرهم خودش‌را نمیبینیم اشیاء دیگر را در آن میبینیم. ژاسپر دراذعان به‌ایمان مسیحی‌خود ومدیون بودنش به‌آن اظهارات فراوان دارد، ازجمله میگوید که «با اینکه خودم یك پروتستان‌هستم ولی‌ازلحاظ فلسفه بیشترمدیون مذهب‌کاتولیك میباشم».

از نظرحملاتی که وی به اساس مذهب خود یعنی پروتستان کرده برخی از نویسند گان تاریخ‌فلسفه‌اورادرحدفاصل‌دو گروه فلاسفه مسیحی‌وغیرمذهبی اگزیستا-نسیالیست قرارداده‌اند زیرا باوجود حمله به مذهب پروتستان منکرمذهب نمیشود.

اگزیستانسیالیستهای غیرمذهبی:

مارتین‌هایدگر(۱)

هایدگردرسال ۱۸۸۹ درآلمان متولد شده است. نخست درنظرداشت که در دردستگاه کلیساصاحب عنوان وشغل‌شود ولی‌بعداً از آن چشم پوشید وحتی راه‌الحاد پیش گرفت. درتحصیلات ءالیه‌اش نخست کم وبیش تحت تأثیر آرای فلاسفه مذهبی قرارگرفت‌وبعداً از آن نیزرو گردان شد. دراین زمان رساله‌ای درباره عقایدفلسفی افلاطون ودنس‌اسکوتس حکیم‌قرون وسطا وکانت نوشت. ازفلاسفه جدید که دروی

(۱) Martin Heidegger

تأثیر فراوان داشته‌اند نیچه وادموند هوسرل بودند واوتحت تأثیر هوسرل که استادش بود به تکوین شکل خاصی از فنومنولوژی واگزیستانسیالیسم پرداخت که به اگزیستانسیالیسم فنومنولوژی (۱) معروف است .

هایدگر درسال ۱۹۲۸ بجای هوسرل به استادی فلسفه دانشگاه فرایبورگ منصوب گردید وتاپایان جنگ دوم دراین سمت باقی بود وچون دراوائل دورهٔ قدرت نازیها با آنها نظرموافق داشت باوجود اعراض بعدی، متفقین ازتدریس وی جلوگیری کردند ومدتی نیز درتوقیف بسربرد . پس ازآزادی به نویسندگی پرداخت وامروزه نفوذش درعلاقمندان فلسفه درآلمان زیاد است .

هایدگر اگرچه خود را اگزیستانسیالیست ندانسته ولی کتاب «هستی‌وزمان» اودرتکوّن مکتب اخیربویژه شعبه غیرمذهبی آن نقش‌مهمی داشته است . وی دراین کتاب به بررسی ومطالعه وجود انسانی میپردازد وسپس درمسألهٔ وجود بحث‌مینماید. وجود مورد نظروی همان فنو من است نه نومن ، وتلاش او در شناسائی هم بطریق نمودشناسی است .

اگزیستانسیالیسم معاصر:

ژان پل سارتر

فلاسفهٔ اگزیستانسیالیست معاصر نظریات کی‌یرکگارد را درباره وضع نابسامان انسان درجهان ومسائل‌ومشکلات وی را مورد توجه قرار داده‌اند بااین تفاوت که راه حلهای دیگری برآنها پیشنهاد میکنند؛ برخی ازآنها نظیرسارتر نظریه مذهبی کی‌یرکگارد را که متضمن قبول کورکورانه وغیرمنطقی مسیحیت بود رد کرده‌اند زیرا

(۱) Phenomenological Existentialisme

آنان اساساً به خدائی معتقد نبوده و بانیچه اتفاق نظر دارند که «خدایان مرده‌اند»، برخی دیگر نظیر آلبر کامو آرزو میکنند که کاش خدائی وجود داشت ولی از نظر روانی خود را حاضر بقبول وجود او نمیابند.

بدین ترتیب در نظر فلاسفه و نویسندگان مزبور حل مسائل و مشکلات انسانی ورهائی بشر از وضع نامطلوب خویش و بالاخره انتخاب طریقش در زندگی به مشیت آسمانی وغیره بستگی نداشته و هرچه هست درخود انسان هست.

ژان پل سارتر رهبر اگزیستانسیالیستهای فرانسوی نماینده اگزیستانسیالیسم معاصر شمرده شده است. وی درسال ۱۹۰۵ در فرانسه متولد شد؛ تحصیلاتش در دانشسرای عالی پاریس وسپس در آلمان صورت گرفت. در کشورهای اخیر در کنفرانسهای هوسرل، فیلسوف معاصر حضور میافت ودرضمن باهایدگر دوستی نزدیک داشت ودر نتیجه این مراوده نزدیک نفوذ عقاید هایدگر در برخی از آثار سارتر بخوبی پیداست.

سارتر نخست درلوهاور وسپس درپاریس به تدریس فلسفه پرداخت وبا انتشار کتاب «غثیان» درسال ۱۹۳۸ که نقد اصالت وجود است نامش برسرزبانها افتاد. هنگام جنگ جهانی دوم مدتی به اسارت آلمانها درآمد وپس از آزادی دوباره به میهن خود که زیرسلطهٔ نازیها بود مراجعت کرده و به نهضت مقاومت میهن پرستان پیوست. نوول اوباسم «مگسها» علیرغم افکارتند ومیهن پرستانه نویسنده که دررفتارو گفتار بازیگران آن منعکس بود ازسانسور نازیها گذشت وبین علاقمندان متعصب فرانسوی جای مهمی باز کرد.

در نمایشنامه‌ها و داستانهای کوتاه سارتـر تصویر کاملی از انسان مورد نظر اگزیستانسیالیستها که اسیرسرپنجهٔ حوادث وسرنوشت است هویداست. چنین انسانی در دست بیعدالتیهای اجتماعی وجنگ وفساد ناشی تمدن و همچنین خصائص روانی گرفتاراست ودرعین حال، خود مسئول راهی است که درقبال مسائل وامورزندگی

برمیگزیند .

سارتردر چهار نوول‌خود که مجموعاً زیر عنوان «راههای آزادی» انتشاریافته به حوادث وجریانات دورهٔ قبل از جنگ دوم توجه کرده ونشان میدهد که چگونه حیات فردی دستخوش نیروها و عوامل اجتماعی است و شخص ناگزیراز مقابله با حوادثی‌است که‌خودش درتکوین آنها کوچکترین دخالتی نداشته است .

آخرین اثرمعروف سارتر «کلمات» بود که‌برندهٔ جایزهٔ نوبل شد ولی مؤلف ازپذیرفتن آن‌خودداری کرد وضمن نامه‌ای به‌فرهنگستان علوم سوئدنوشت که : من نمیخواهم عنوان برندهٔ جایزه نوبل روی خواننده‌ام سنگینی کند . بطورکلی من معتقدم که هرنویسنده یاهنرمندی‌فقط‌شخص‌خودش برای‌خواننده‌یا کسانی که‌آثارش را روی‌سن‌تاتر می‌بینند مطرح است. (۱)

سارتر بطرز استادانه میکوشد تانشان‌دهد که‌هیچ چیز طبیعی‌درحقیقت‌انسانی وجود ندارد وهرکس آزاد است که سرنوشت خودرا بنحوی که میخواهد واقعیت و عینیت بخشد . وی داستان نویس و دراماتیست با استعدادی است ومسائل ومشکلات انسانی را درافق وسیعتر ازسایر اگزیستانسیالیستها دیده ومورد توجه قرار میدهد. بازگوئیهای وی‌ازانسان وسرنوشت او ونحوه بررسی وی درجزئیات‌این‌موضوع‌سبب شده که بیشتر مردم با توجه به‌ظاهر افکار و عقاید خاص او ، آنها را اساس مکتب اگزیستانسیالیسم‌شمرده وآنرا یك‌مکتب وارستگی وانزواطلبی ویانفی‌ارزشها بدانند. حقیقت این است که آشنائی این گروه باسارتر بیشتر از راه کتابهای ادبی او بوده نه نوشته‌های فلسفی وی، چنانکه کتاب مهم فلسفی اوبنام «هستی‌ونیستی» و یارساله اگزیستانسیالیسم باندازه کتب ادبی وی خواننده نداشته است .

---

(۱) – بعضیها میگویند که سارترخود را بیشتر ازآلبرکامو نویسنده اگزیستانسیالیست لایق دریافت جایزه نوبل میدانست وچون فرهنگستان علوم سوئدآنرا قبل‌ازسارتر به‌کاموداده بودسارتر بعنوان اعتراض ازدریافت آن‌خودداری‌کرده است .

بنظر سارتر « وجود » ، چیزی غیر قابل تبیین و بیمفهوم است . او طریقه الحاد پیش گرفته زیرا خدا بتصور او نمیتواند وجود داشته باشد؛ ایمان به ابدیت وجاودانی بودن روح نیز عقیده‌ای عبث است .

او میگوید که انسان درجهان مهمان ناخوانده‌ای است که عدم درمقابل او و سایه سرنوشت قدم به‌قدم برسر اوست. ماخود را گرفتار و پایبند هستی میابیم و دنیائی که در آن زندگی میکنیم کاملا بیمعنی بنظر میرسد؛ برای درك امور و رویدادهای زندگی براصولی متّکی میشویم که برصحت وسقم خود آنها اعتماد نیست ولی از آنجا که خود را مجبور به تصوّر مفهومی برای هستی میابیم جز اتکاء بر آن اصول راه دیگری پیدا نمیکنیم . وقتی درمقام شناسائی جهان هستی برمیآئیم پی میبریم که این جهان ، باصطلاح خودسر ومستبد براه خود میرود وچیزی از هستی وماهیت خود را عیان نمیسازد ویا لااقل انسان را برشناختن وجود وماهیت آن امکان واطمینانی نیست . با آنکه خود واقفیم که جهان برما غیر قابل شناسائی است ولی چون « گرفتار» آن هستیم مایوسانه میکوشیم تا راهی بسوی ادراك وشناسائی آن باز کنیم . دراین تلاش معرفت « اکراه وجود » بنحو بارزی خود نمائی میکند واندیشه‌ها را بخود میدارد . هرچه دردنیا هست باصطلاح خود سر ومستبد بنظرمان میآیند وبود نشان بدانسان که هستند دلیلی پیدا نمیکنیم مثلا نمیدانیم که چرا زندگی ما دردنیا براین سان که هست باید پیش برود وچرا بصورت دیگر نباشد وچرا باید یك سری معین از اعتقادات وارزشها را قبول نمائیم . بعداز آنکه دروضع خویش تأمل کرده و کیفیت آنرا کم وبیش در میابیم معلوممان میشود که از نوعی آزادی بیحد برخورداریم زیرا درانتخاب راه خود در دنیا آزادی نامحدود داریم و اتخاذ تصمیم براینکه زندگی در این دنیای بیمعنا را چگونه گذرانیم باراده خودمان وابسته است .«اختیار» انسان در دنیا بی‌پایان بنظر میرسد وهیچ قانون وقدرتی شیوه یا مشیی را نمیتواند براو تحمیل نماید .

نتیجهٔ برخورداری از آزادی کامل این است که در برگزیدن و اختیار راه اساسی در زندگی هیچگونه عاملی که بتواند ما را کمک نماید پیدا نمیکنیم معهذا برای ادامه حیات مجبور به برگزیدن و اختیار راه خود میشویم والا «اکراه حیات» مارا سخت‌تر آزار خواهد داد و اعمال زندگی ما هدفی نخواهند داشت و جز حوادث محض و بی‌سر انجام نامی نخواهند گرفت. فقط در صورتی حیات ما اصالت پیدا کرده و بخود ما مربوط خواهد بود که اختیار و اراده ما در آن مؤثر بوده باشد. پی بردن باینکه از آزادی نامحدود برخورداریم ما را متوجه میسازد که در قبال هستی خویش مسئولیت نیز داریم زیرا قادریم به هر ترتیبی که اراده کنیم به آن اصالت دهیم. اصالت حیات فردی ما بستگی به این خواهد داشت که تصمیم ما برادامه چه نوع حیات باشد و آنرا چگونه در نظر گرفته باشیم. با اتخاذ این تصمیم اساسی مسئول نحوهٔ زندگی خویش خواهیم بود و امور زندگی را از نقطهٔ نظر ارزش و اهمیت و یا بیهودگی آن مورد نظر قرار خواهیم داد و این کار در اعمال آتی ما و کیفیت ارتباط ما باجهان مؤثر خواهد بود. بطور کلی آزادی کامل خواهیم داشت که دنیارا چگونه و از چه دیدگاهی نظاره کنیم و آنرا چگونه گذرانیم و در هر صورت مسئول روش خود خواهیم بود.

سارتر میگوید: انسان سراسر حیات را در ناچاری سپری میسازد، تکیه گاهی برای خود ندارد، از هیچ سو به او کمک نمیشود و محکوم است که خود را بسازد زیرا در جهان ما اشارات و علائمی وجود ندارد تا انسان بکمک آنها مسیر زندگی خود را بدرستی تشخیص دهد. این انسان است که بدلخواه خود اشارات و علائم را کشف و تجزیه و تحلیل میکند.

اگزیستانسیالیسم در بررسی موقعیت انسان در جهان، اورا در ارتباط با دیگران نیز در نظر میگیرد و همین «ارتباط» مسألهٔ دیگری برمسائل انسانی میافزاید. «انسان وجود ندارد مگر تا حدودی که خودرا بعنوان موجودی بهر دیگران و در ارتباط با دیگران

تلقی کند ». خود بودن ودیگران بودن وباصطلاح تعددوجدانها مایه الم واضطراب و دلهره است . منقدین اگزیستانسیالیسم گفته‌اند که ریشه این اضطراب درحیات اجتماعی نیست بلکه درنحوهٔ توجیه اگزیستانسیالیسم ازارتباط انسانها است وبطور کلی جنبهٔ عینی ندارد ، زیرا آزادی مورد نظر اگزیستانسیالیسم نیز بیشترجنبهٔ معنوی دارد وآنطور که باید با ضرورتهای جهان خارج ومقتضیات غیرقابل اجتناب بیرونی مطابقت ندارد .

عقیدهٔ اگزیستانسیالیستی درباره جهان‌هستی درنوولی ازسارتر بنام «استفراغ» وهمچنین دراثرمعروف دیگرش تحت عنوان «هستی ونیستی» بصورت مؤثری اظهار گردیده است . قسمت عمده نوول مذکورشرح حوادث وجریاناتی‌است که زندگی قهرمان داستان (انسان) مشحون‌ازآنها است . انسان درزندگی‌خود براهی‌میرود که پیش‌خود هرگزدربارهٔ آن‌فکرنکرده است ولی بالاسره درنتیجهٔ علوم رضایتی که از زندگی دارد توجهش به‌آن جلب میگردد ونسبت به معتقدات خویش مشکوك شده درپی یافتن توجیهی منطقی وعقلانی برآنها برمیآید . باشروع این تحقیق وتجسس زندگی اودگرگون میشود زیرا با ادراك اینکه مقبولات قبلی اویکسره‌ضد ونقیض بوده‌اند دچار تغیّر و ناراحتی میگردد . بتدریج جهان پیشین اندیشه او برایش بیمفهوم‌شده ازذهنش‌محومیگرددوآنچه ازآن‌باقی‌میماندوی‌را بیشترسردرگم‌میکند.

جهان هستی درنظرقهرمانان داستان سارتردارای هیچ نوع همآهنگی‌وترتیب نیست ودرآن نوعی‌هرج ومرج حکومت میکند، بنابراین وی دریك حالت بیقراری وحیرت سعی میکند که درهمین جهان آشفته موقعیت ومنزلت خود را بشناسد وپی ببردکه چیست ودرکجاست : بنظر سارتر کردارهای انسان درعین حال که اثبات وجودی وی میباشند نقش تصویری که ماخواستاررؤیت انسان باهمان تصویرمیباشیم نیزهستند . سارتر بانیچه همعقیده است که انسان خود به حیات خویش معنا میدهد

وآنرا از بیهودگی وتاریکی وامیرهانند بنابراین زندگی درنظر اوآنقدرها هم که منقدین اگزیستانسیالیسم جلوه داده‌اند جنبه منفی وبیهودگی ندارند.

نتایج نامعلوم وشاید نامطلوب اعمالی که شخص درزندگی انجام میدهدقهرمان اثر سارتر راسخت نگران ومتوحش میسازد زیرا میداند که مسئول آن اعمال خود او است خاصه که با انکار خدا که سارتر انجام داده دیگر هیچ‌چیز وهیچکس باقی نمیماند که تقصیر واشتباه کلا یاجزئاً به‌وی‌نسبت داده‌شود. سارترا گرچه بصراحت به‌الحادخود اعتراف میکند ولی استدلال اساسی دراین‌باب ندارد.

اتکاء به‌ایمان محض واستحکام معرفت براساس آن که مورد نظر کی‌یر کگار بوده وخداشناسی‌هم باآن مربوط بود مورد تأیید سارتر واقع‌نگردیده‌ودر کشمکش حیات که قهرمان اثروی معروض آن‌است جائی برای‌خدا باقی‌نیست. البته الحاد سارتر صورت بسیار پیچیده‌ای دارد واو دربعضی موارد تصریح کرده که فرض وجود صانع در موقعیتی که ما داریم گرهی از کار نمیگشاید بلکه انسان باید خودش را دریابد.

درآرای اگزیستانسیالیستی سارتر به هیچگونه ضابطه و معیار معینی که از روی آن مطمئن شویم که راه زندگی را درست انتخاب کرده و حیات مطلوب را در پیش گرفته‌ایم برنمیخوریم. بعقیده او هر کس در انتخاب راه زندگی آزاد است ولی مدام مسئول نتایج اعمال خویش میباشد. نتیجهٔ این مسئولیت نوعی اضطراب وتشتت فکر است که انعکاس آن درآثار اگزیستانسیالیستی کاملا نمایان است؛ اضطراب ناشی ازاین است که انسان درعین آزادی کامل نمیداند که چه بکند و نمیتواند مطمئن شود که ازچه‌راه به‌زندگی مطلوب‌خودخواهدرسید. یکی‌از موارد انتقادبر اگزیستانسیالیسم نیزهمین‌است که آنرا **مکتب اضطراب وانزوا و نافرجامی** نامیده‌اند. ساتر در پاسخ چنین ایرادی میگوید: این اضطراب هرگز

به صوفیگری ویا به‌عدم تحرك منجر نمیشود بلکه مفهوم آن نوعی تشویش‌است که با سهولت و سادگی دامنگیر کسانی که مسئولیت را در خود سراغ دارند میگردد. اضطراب نه‌تنها مانع فعالیت نیست بلکه انگیزه فعالیت نیزمیگردد. بروزاضطراب پنداری است که امکانات فراوان رابه‌تجسم درآورده وانسان را درانتخاب آنها آزاد میگذارد. اگزیستانسیالیسم درتوصیف این اضطراب ازمسئولیتهائی که‌ارتباط‌مستقیم باسایرین دارد یادمیکند.

همچنانکه قبلا ذکرشد **انسان وسرنوشت‌او** مهمترین مسائلی است که توجه اگزیستانسیالیستها راجلب کرده واین دومسأله همان‌است که کی‌یر کگارهم باعنوان دیگری مطرح کرده بود. بادرنظر گرفتن اینکه اگزیستانسیالیستها دنیا را پوچ و بیمعنی تصوّرمیکنند (باستثنای معدودی که ظاهراً چنین نظری ندارند) باید دید که تلاش برای پیدا کردن پاسخ به‌مسائل انسانی درچنین ایام پوچی چه لزوم دارد وچه سودی بر آن‌مترتب‌میباشد. پاسخ اگزیستانسیالیستها این‌است که آنان مسائل کلی‌جهانی را که مکاتب دیگردردرجه اول اهمیت قرارداده‌اند دردرجه دوم گرفته وآنها را تنها ازلحاظ‌ارتباطی که بامسائل‌انسان‌وحیات‌اودارند موردتوجه قرارمیدهند. بعبارت‌دیگر **توجه به مسائل‌خاص‌انسانی‌درفلسفه اگزیستانسیالیسم مقدم برمسائل‌کلی جهانی‌است.**

دربعضی ازآثار نویسندگان وفلاسفه اگزیستانسیالیست مسائل ویژهٔدیگری نیز مطرح گردیده است ولی طرح همه‌آنها برای‌نشان دادن‌یك‌مسأله ویایافتن‌پاسخ بر آن است؛ این مساله اساسی همانا **گرفتاری وپایبندی بشردرجهان‌هستی** است.

در جواب مسأله فوق ومسائل مشابه اگزیستانسیالیستهای مسیحی میگویند که ایمان مذهبی میتواند بشر را در انتخاب وسیرطریق زندگی کمك‌نماید. برخی ازنویسندگان اگزیستانسیالیست معاصر نیز باتوجه به نظریه مذهبی کی‌یر کگار و نظریات دانشمندان علوم الهی نظیر بردایف لزوم ایمان مذهبی رابصورتهای دیگری

پیشنهاد کرده‌اند . بدیهی‌است که پیروان ادیان مختلفه‌امروزی ازقبیل‌یهود، کاتولیك وپروتستان همگی‌طریقه مذهبی ونوع ایمان خود را همان«اختیارطریق» میدانند که اگزیستانسیالیستها آنرا در رهائی بشرازمشکلات زندگی مؤثرشمرده‌اند.

ازطرف دیگربسیاری ازاگزیستانسیالیستها در موضوعات فوق‌الذکر باسارتر همعقیده‌اند، بدین‌معنی که باافکار موجود متافیزیکی که در نظردیگران بطریقی‌قادر به‌گشادن گره از کارهای فرومانده بشر است تأکید میکنند که فقط به دنبال ایمان «بشری» میگردند نه‌مذهبی وبه‌مسائل انسانی که بیرون ازامکانات انسانی‌باشدتوجه ندارند . درنظر آنان چنین ایمانی‌ازتوجه به‌ارزشهای زندگی ناشی میشود و« اختیار طریق» درزندگی براساس اهمیت وارزش اعمال استوار خواهد بود . در واقع هیچ موجود متافیزیکی‌مارا دراین‌مسأله که‌آیا راه‌زندگی خودرا صحیح‌انتخاب کرده‌ایم واینکه اعمال زندگی را براساس درست بنانهاده‌ایم یانه کمکی نمیکنند.

اگزیستانسیالیستهای غیرمذهبی‌ازتوضیحات بالاچنین‌نتیجه میگیرند که وقتی خدائی‌درمیان نباشد وظیفه بشر این‌خواهدبود که‌خویشتن‌راه‌زندگی‌خود را انتخاب وبشیوه‌ای که‌خود میخواهدزندگی‌نماید .

فلسفه اگزیستانسیالیسم بردوصورت متمایز خودکه در یکی موجودیت‌خدا واهمیت ایمان مذهبی تأیید ودردیگری انکار میگردد ازجنگ جهانی دوم باینطرف دراروپای قاره توسعه پیدا کرده وبترتیبی که قبلاشرح‌داده‌شده‌جریان جنگ‌ومظاهر دیکتاتوری نازی در آلمان و سرزمینهای اشغالی آن به تکوین و توسعه آن کمك کرده‌است .

نقادی فلسفه اگزیستانسیالیسم

اگزیستانسیالیسم از نقطه نظر اینکه هـرگز در صدد پیدا کردن یك روش

منطقی وعقلانی برای مطالعه یاشناخت جهان انسانی برنیامده وبیشتر به‌شرح مشکلات وناتوانیهای بشر پرداخته است مورد انتقاد واقع گردیده است. منقدین میگویند که اگزیستانسیالیستها ازبکاربردن روش «آنالیز» که ازطرف فلاسفه جدید برای مطالعه‌و درك موضوعات مختلف پیشنهاد گردیده‌استنکاف میورزند درصورتیکه روشهای‌تحلیلی یاآنالیز کیفیت امورمورد نظر را روشن کرده و راه حلهای موجود برای مسائل و مشکلات رانشان میدهند. منقدین مزبور ازذکراین‌نکته فروگذاری ننموده‌اند که اگزیستانسیالیسم خیال‌انگیز است زیرا ادراك صریح وروشن‌امور براساس آن‌امکان ندارد‌ولی‌نظریات آن‌خواه‌بطریق‌مثبت وخواه بطریق منفی همواره‌جنبه‌خیال انگیزی دارندواندیشه را درزوایای حیات انسانی رسوخ میدهندوبالاخره چه‌بطریق‌عقلانی و چه از روی احساسات از انسان نقشی میپردازند که برای‌بسیاری از مردم تازگی دارد. نویسندگان اگزیستانسیالیست احساسات خود را در باره جهان بویژه در موضوع انسان و سرنوشت او بزبان قلم جاری میسازند و فلاسفه مکتب مزبور نیز برای تجزیه‌وتحلیل مسائل اساسی انسانی‌تلاش میکنند.

ازطرف‌دیگر فلاسفه‌اگزیستانسیالیست نیزبنوبه خودکارسایرفلاسفه ومتفکرین را اتلاف وقت وبیهوده پردازی میدانند ومعتقدند که برخی ازآنها نیروی ذهنی‌خود راصرف دفاع وجانبداری ازسیستمهائی‌میکنند که دیگربرصحت‌آنها اعتمادی نیست واساس صحیحی ندارند؛ اثبات آنها غیرعملی وپذیرفتنشان غیرمنطقی است. درنظر اگزیستانسیالیستها‌فلاسفه تحلیل‌منطقی‌ازمسائل‌حقیقی‌زمان‌غافل‌مانده و کوششهایشان در زمینه منطق وزبان با مسائل ومشکلات انسان عصرحاضربی ارتباط است وچون مسائل مهم وحیاتی انسان را مورد غفلت قرار میدهند قابل انتقاد میباشند. بعلاوه آنان استعداد قوای ذهنی خود را درحل‌مسائل پیچیده‌ای بکارمی‌اندازند که باوضع آشفته بشردرجهان که بیشترمحتاج مطالعه وچاره سازی است ارتباطی ندارند.

برای اینکه به موارد انتقاد مکاتب وجمعیتهای مختلف براگزیستانسیالیسم تاحدی پی ببریم به قسمتی ازمقدمه دفاعیه ژان‌پل‌سارتر که‌تحت عنوان اگزیستانسیالیسم یامکتب انسانیت انتشاریافته اشاره میکنیم :

« سیل نکوهش وتهمتهای ناروا از هرسو واز جانب گروههای مختلف ، اگزیستانسیالیسم را هدف قرارداده وحملات بیرحمانه را بلاانقطاع ادامه میدهند . بدین سبب درصددبر آمدم تادراین کتاب پرده را کنارزنم وناگفتنی‌ها را که تاکنون افشا نشده است آشکارسازم . . .

پیشاهنگ تهمتها چنین اعلام میکند کـه اگزیستانسیالیسم با تعالیم منفی‌خود مردم راگمراه میسازد ، آنها را به صوفی‌منشی تشویق میکند وتلقینی را دراین باره بکارمیبرد که چندروزه کوتاه عمرارزش سعی‌وتلاش را نداشته وهمان‌بهتر که درنظاره وسکون بپایان رسد . مارا متهم میکنند که تخم یأس ونا امیدی دردلها میکاریم، دنیارا جلوه گاه ناکامیها میدانیم که پایان‌هر کاربه نافرجامی‌خواهد گرائید. آنهائیکه اینگونه تهمتها را بمامیزنند دربیخبری‌بسر برده وبی آنکه کمترین زحمت تحقیق بخودراه دهند ناآگاهانه بما تاخت میبرند. مارا مردمی‌عاطل‌وباطل‌میدانند که درگوشه‌ای آرام گرفته‌ایم وقوای فعاله خودرابه عبث هدرمیدهیم وتنها فعالیت ما درنظاره بصری وتدبردررویدادها سپری میگردد .

این قضاوتهای‌ظالمانه نتیجه اسفباری‌نشان‌میدهدوسبب شده‌است تاکمونیستها با ماطرف‌شوند وباتهمت گوشه گیری وعدم تحرک‌مارا درسلک بوروژاها جای دهند؛ مارکسیستها نیز بنوبه خود آرام ندارند وما را سرزنش میکنند که خودمان را در محدوده‌ای نگاه داشته‌ایم که جز درک‌رسوائی وافتضاحات اجتماع قادر به استنباط جداگانه‌ای نمیباشیم ؛ انگیزه مابرملا ساختن تمایلات پست وانحطاط اخلاقی در درجامعه است ودربرابر تجلیات اعجازآمیز آثار وافکار بشری چشم برهم گذاشته‌ایم

واین عظمتها را نادیده میگیریم . . .

گز ندی که‌ازجانب کاتولیکها متوجه ماشده‌است بنوبهٔ‌خود جلوهٔ خاصی دارد؛ باین‌نحواگزیستانسیالیسم ؛ واقعیتها و حقایق را منکر میشود ، به احکام خداوندی پایبند نیست ورسوخ ابدیت را ازخود میزداید وباین‌ترتیب قید وبندها را از دست و پای برمیدارد وهر کس‌مختاردرکارخود بوده وهر آنچه راکه بتواند انجام خواهد داد . وبهمین مناسبت درکارهای دیگران‌وافکار آنها خرده گیری بکارنخواهد برد . . .

بنابراین اتهامات‌سخیف‌است که به‌این کتاب عنوان‌اگزیستانسیالیسم یامکتب انسانیت داده‌ام وبارد اتهامات وذکردلائل و براهین متقن، حقیقت اگزیستانسیالیسم را نمایان‌خواهیم ساخت » (۱) .

باآنکه‌سارتر دربخشهای بعدی رساله فوق سعی مینماید که اتهامات مذکور را رّد نماید ولی‌نکته قابل‌ذکر اینست که ادبیات وآثاراگزیستانسیالیستی غالباًهمان اختصاصاتی راکه‌منقدین‌به‌آن برشمرده‌اند وسارتر آنها رااتهامات سخیف‌مینامددارا هستند. سارتردردفاعیه خود بیشتر نحوهٔ توجیه مسائل کلی انسانی ونظریات فلسفی اگزیستانسیالیستها را موردتوجه‌قرار داده‌ودر باره آنهابحث کرده‌است نه‌اثبات صحت عقاید ویابرائت اگزیستانسیالیسم ازاتهامات واتهامات واردفلسفه مزبور.

(۱) ـ اگزیستانسیالیم یامکتب انسانیت ـ ژان پل‌سارتر ـ ترجمه ح . جواهرچی .

فصل چهارم

بحثی در منطق

برتراندراسل وتکمیل منطق ریاضی

بعقیدهٔ من پیشوایان منطق جدید مقدمات وموجبات همان تحول وپیشرفتی راکه گالیله باجایگزین کردن حقایق تجربی وساده بجای امور تخیلی کلی و غیرتجربی درفیزیك پدید آورد درفلسفه پدیدآورده‌اند. منطق جدید مارا قادرمیسازدکه مسائل قابل حل‌را از مسائلی که‌حل آنهاماوراء قدرت بشری است تشخیص دهیم.

آنجاکه حل مساله مقدورنماید منطق مزبورطریقه وروشی ارائه مینمایدکه باآن به نتایجی میرسیم که فقط احساسات درونی و وحقیقت جوئی‌مارا ارضا نکرده بلکه مورد قبول‌صاحبان‌رأی واقع میشوند (۱).

برتراندراسل

قبل‌ازشروع به‌مطالعه وبررسی فلسفه تحلیلی‌معاصر، بحثی در منطق ضروری است زیرا چنانکه بعداً خواهیم دید تقریباً منشاء کلیه مکاتب تحلیلی عبارت از منطق

---

(۱) - ص ۱۲ و۵۳ کتاب «معرفت ما درباره جهان بیرونی» برتراندراسل. ر.ك به:

Our Knowledge of the External world - B. Russell - MD - 298

N . Y . - 1960

ریاضی یا منطق جدید است که صورت کامل آن درمجموعه‌ئی که بوسیله برتراندراسل و آلفردنورد وایتهد مشترکاً نگاشته شده، ارائه گردیده است.

اینك برای تکمیل بحث نخست به‌منطق کلاسیك وسپس به‌تعریف‌منطق‌ریاضی ومطالعه مبانی آن میپردازیم:

منطق کلاسیك که مباحث عمده آن بـوسیله ارسطو تدوین گردیده و بعدها تعلیقات وحواشی بر آنها افزوده‌اند همواره بعنوان معیار اندیشه صحیح‌وقانون‌فکر عرضه شده وبرخی گفته‌اند که «منطق قانونی است برای تعبیر زبان عقل در نزدکلیه ملتها». منطق کلاسیك اگرچه بقول ویل‌دورانت «طی هزاران سال فقط‌تغییرات بس ناچیز به‌خود دیده خود از بناهای جاودان فکربشری است» معهذا کم و بیش مورد حمله وانتقاد ویااصلاح برخی‌ازفلاسفه منطقی نظیر اوکام ، بیکن، جان‌استوارت‌میل وهگل‌قرار گرفته است.

کتاب سیستم منطق (۱)میل که در سال ۱۸۴۳ انتشار یافت روش‌صحیح کسب دانش را بررسی میکند ودرنظر بسیاری از دانشمندان، بعدازمنطق ارسطو مهمترین کتابی‌است که تا زمان مؤلف درمنطق نگاشته شده است. مطالب اساسی آن بیشتر برمبحثی ازروانشناسی که همان تداعی معانی یاهمبستگی اندیشه‌هاست‌استواراست. میل ازقوانین تداعی معانی درتوضیح روش‌استقراء استفاده مینماید وچون این‌روش درعلوم‌طبیعی بکار رفته، گفته‌اند که بجز بیکن هیچکس دقت‌نظر وعمق‌اندیشه میل را دربحث روش علوم طبیعی نداشته‌است.

برتراندراسل با تحقیق در باره اساس ریاضیات بطلان بعضی از اصول منطق ارسطورا نشان داد وآنگاه باتفاق وایتهد صورت‌کاملی از منطق ریاضی را وضع کرد که از نظر حجم و استحکام مطالب وقدرت تجزیه وتحلیل امور کاملا برمنطق قدیم

(۱) ـ System of Logic

برتری دارد وابتکار روش واهمیت موضوعات آن چنانست که بگفته بنسون متز (۱) یکی از استادان فلسفه درامریکا ، کسی که آنرا مطالعه میکند شاید با نام ارسطو جز در حواشی کتاب برخورد نکند .

منطق کلاسیك براصول اساسی هویت یا اینهمانی (که یك چیز درعین حال فقط خودش است وضدخود نمیتواند باشد) واصل نفی ثالث یا تضاد حالت سوم (مثلا بین مرگ وزندگی شق ثالثی ممکن نیست) استوار است. هگل نخستین فیلسوفی بود که بااعتقاد به دیالکتیك بااین منطق اختلاف نظر پیدا کرد زیرا دردیالکتیك استدلال میکرد که درهرحقیقتی وحدت اضداد مستتر بوده ودنیا از جمع اضداد بوجود آمده است.

در نظر علمای ماتریالیسم دیالکتیك نیز اصل اینهمانی واصل نفی ثالث ناشی ازتصور جمود وسکون دراشیاء وامور است درحالیکه از نظر دیالکتیکی همه چیز در تغییر وحرکت است وهیچ چیز بحالت خود باقی نمیماند . هیچ قدرت ونیروئی درعالم یاورای آن که جلواین تحولات را گرفته وموجودیت را ثابت ومعین نگه دارد قبول نمیشود ؛ بعبارت دیگر درمنطق دیالکتیکی هرچیزی بحالت موجود و گذران مورد شناسائی واقع میشود نه ثابت وجامد ، زیرا هیچ چیز ازحرکت و تغییر جدا نیست و همه دستخوش تحول میباشد و آنچه ابدی است همانا تغییر وتحول میباشد .

بطور کلی منطق دیالکتیك که آنرا درمقابل منطق کلاسیك وجامد ارسطو منطق زنده هم خوانده اند مسائل وحوادث را درجریان تکامل وتحول تاریخی آن از لحاظ زمان ومکان ووضع ، مورد بحث قرار میدهد.

اصطلاح منطق علاوه برمفهوم تاریخی آن از مدتها پیش به نحوه تفکر در پایه گذاری عقاید شخصی نیز اطلاق میگردد وبرمبنای این مفهوم اصطلاحات جدیدی نظیر منطق عقلی ومنطق دینی رواج پیدا کرده است .

---

(۱) - Prof . Bensom Mates

منطق عقلی اقتدا به‌شیوهٔ تفکری‌است که در آن پدیده‌ها بر اساس قوانین تجربی وعلت ومعلولی موردتوجه واقع‌میشوند وعقل پس‌ازسنجش وتجربه ومقایسه آنها را میپذیرد . درمنطق دینی برای امور بجای علل طبیعی اراده و خواست موجودات یا منشاء فوق طبیعی تصورمیشود . مهمترین تظاهر ونفوذ منطق‌دینی‌را درجوامع‌قرون وسطائی ومیان مردمی که درمعتقدات خود راه افراط میپیمایند می‌بینیم .

منطق جدید که راسل و وایتهد مشترکاً شارح آن شدند صورت کامل منطق ریاضی است که به منطق تمثیلی نیزمعروف است ودر آن رموز وعلائم ریاضی معادل اصطلاحات واحکام ویژه‌منطق بکاررفته وصورت قضایا واستنتاجها شکل‌معادلات‌جبری ومحاسبات لگاریتمی فکری گرفته است . البته قبل ازدوتن مزبور یکی ازحکمای قرن نوزدهم باسم جرج بول(۱) در کتابی‌تحت عنوان «تحقیقی‌درقوانین اندیشه»(۲) (۱۸۵٤) با وضع منطقی سمبولی درپی روشن نمودن مسائل فلسفی بر آمده بود و بعدازوی نیزچند تن دیگردرتکمیل آن کوششهائی کردند منتهی راسل ووایتهدآنرا اساس محکم علمی‌دادند .

تحقیقات اخیردانشمندان معلوم نموده که تاریخ پیدایش منطق ریاضی بسیار قدیم‌است وبرخی‌ازمنطق دانان رواقی دردوهزارسال پیش‌مطالب محدود وپراکنده‌ئی دراین باب اظهارداشته‌اند که تقریباً مشابه‌آنهائی است که اخیراً بصورت‌کاملتربوسیلهٔ بول وفرگه (۳) وپینو (٤) وراسل عنوان گردیده‌اند . علت این مطالب منطقی‌آنان درتاریخ فلسفه ضبط‌نگردیده اینست که اولا درقرون‌سابق‌ریاضیات آن اندازه‌پیشرفت

---

(۱) - George Boole (1815 - 1864) : ریاضیدان انگلیسی که پایه‌گذارجبر منطق (Algebira of Logic) نیزمیباشند.

(۲) - An Investigation of the Laws of Thought

(۳) - G. Frege

(٤) - Peano

نکرده بود که مطالب مذکور تماماً به آن قابل انطباق باشد ثانیاً پیدایش ونفوذ مسیحیت که پیشوایان آن فلسفه‌ومنطق ارسطو را تأیید و فلسفه‌های دیگر را طردمیکردند درطی قرون‌متمادی کمترین نشانه آثار ومنطق ریاضی را دربوته فراموشی افکند. منطق ارسطو بعنوان تنها سیستم صحیح منطق چنان اهمیتی کسب کرد که مثلا کانت درسال ۱۷۸۷ در کتاب نقادی عقل‌مطلق نظری (نقد خرد پاك) آنرا تنها شعبهٔ کامل و حقیقی‌فلسفه معرفی کرد.

وایتهد وراسل، دوفیلسوف معاصر، نظر کانت را ازاهمیت واعتبارانداختند و درمدت ده سال موفق به تدوین ونگارش یك مجموعه سه‌جلدی شدند که جلد اول آن تحت عنوان «اساس ریاضی» (۱) درسال ۱۹۱۰ چاپ ومنتشر گردید. سال مزبور مبدأ شروع عصرمنطق‌جدید یامنطق‌ریاضی‌نامیده شده است. بسیاری ازمطالب اساسی این مجموعه، قبلا بوسیله راسل‌در کتاب اصول‌ریاضیات (۱۹۰۳) شرح داده شده بود ولی‌درمجموعهٔ مزبورصورت کاملتری یافتند.

مجموعهٔ «اساس ریاضی» ودانشمندانی که مطالب آنرا بخوبی درك میکنند متضمن یك‌وسیله مطمئن یعنی‌منطق ریاضی‌است که میتواند‌اشکال مختلف بیان وافکار مدلول آنهارا بصورت صحیحی تجزیه‌وتحلیل نمایدودرحل‌مسائل‌مشکل فلسفی‌راهنمای خوبی باشد.

دراین کتابها احکام ریاضی باروش استنتاج وقیاس بدست میآیند و مبدء کار یك عده عناصرساده وبدیهی‌است که براساس آنها سیستمهای مرکبی که‌هر کدام مبتنی برسیستم مستدل وبدیهی قبلی است بنا نهاده میشود. مثلا یك سلسله ازاصول‌متعارفه را درنظر گرفته وبتدریج باروش استنتاج آنها را توسعه‌میدهندوحقایق دیگری‌را که بالضروره ازآنها ناشی میشوند وبه «اصول موضوعه پینو» (۲) مشهورند استخراج

(۱) - « Principia Mathematica »

(۲) - Peano s Postulates

مینمایند. اصول موضوعه مزبور که نخستین بار بوسیله عالم ریاضی ایتالیائی پینو بصورت منظمی وضع گردیده‌اند شامل قوانین و احکامی هستند که قضایای اصلی حساب از آنها استخراج میشوند. راسل و وایتهد برای اولین بار درمجموعه‌اساس‌ریاضی نشان دادند که خوداین اصول موضوعه که اساس‌علم حساب میباشند مبتنی براصول متعارفه وبدیهی میباشند وازاینجا نتیجه میشود که ریاضیات را میتوان شعبه‌ای ازمنطق تصور کرد که از احکام وقوانین منطقی برخوردار است. دو فیلسوف نامبرده ازاین راه توانستند که صحت واصالت ریاضیات رابرمبنای منطق‌توجیه‌نمایند.(۱)

بطور کلی منطق ریاضی حاصل تلاش فلاسفه وعلمای ریاضی درتحقیق‌ریاضیات میباشد وبوسیله‌آن ریاضی برمبنای صحیح منطقی پایه گذاری‌میشود. درمنطق مزبور نشان داده‌میشود که ریاضی جز نوعی منطق صوری نیست و نباید بااستناد جنبه قبلی (a priori) به‌آن، آنرا باحقایقی ماورای تجربه مربوط ساخت و ازآن برای دفاع ازتصورات مبهم ایده‌آلیستی استفاده نمود. منطق ریاضی برخلاف منطق کلاسیك که نوع احکام درآن محدود است بااحکام وسیعتر وپیچیده تری میتواند سروکار داشته باشد واین‌موضوع ناشی‌ازوجود یك عده سمبلها یانشانه‌هائی‌است که‌درآن‌برای‌افکار منظور گردیده‌است(۲).

---

(۱)ـ رجوع‌شود به‌مقاله سودمند «رشد وتکامل‌فلسفی‌من» نوشته برتراندراسل‌ـ ترجمه مندرج درشماره‌های ۲و۳ دوره‌یازدهم مجله‌سخن ـ تهران

(۲) ـ اظهارات مخالف وموافق راجع به‌منطق ریاضی وفایده‌وارزش آن زیاد است؛ ازوالدکولپه مؤلف‌کتاب مقدمی‌ای‌بر فلسفه میگوید:

منطق ریاضی باستثنای حالات نادر وکم اهمیت، نه‌مورد نیازاست و نه‌ارزشی دارد. هرچه را بوسیله‌آن بتوان تحصیل‌کرد بشکل ساده‌تر و آسانتراز راه منطق لفظی نیز میتوان بدست‌آورد، چه‌برای فراگرفتن‌منطق ریاضی علاوه‌برآنکه‌شخص باتداصطلاعات‌منطق متعارفی را بداند، ناگزیر تعبیرات رمزی خاص این‌منطق رانیز باید تحصیل کند...

←

اگر این نشانها تکمیل شوند سمبلیسم بموازات هرزمان معمول میتواند مبین حقایق واهور گردد وحتی ازلحاظ اینکه دقیقتر و رساتر از آنها وعاری از نکات ابهام و موارد مشتبه است بر آنها مزیت پیدا کند منتها استعمان نشانه‌ها و علائم نمیتواند زبان مکالمات روزمره مردم گردد.

تائید سمبولیسم روی اینکه علائم ونشانه‌ها برمعانی خود بطور واضح وجزء بجزء دلالت نمایند مشخصه آن بعنوان یك زبان کامل برای تبیین امورمیباشد.

روش منطق ریاضی ازمنطق کلاسیك کاملا متفاوت است ودرآن برخلاف منطق اخیر اشکال حکم محدود نیست بصورت کاملاساده‌اش (نظیر سقراط فانی است) تا بصورتهای پیچیده‌تر (نظیر سعدی مؤلف کتاب گلستان است) میتواند استدلال واستخراج شود.

راسل میگوید که منطق ریاضی قسمتهای اول آن با فلسفه ارتباط دارد و بقیه‌اش به ریاضی ومنطق مربوط است؛ وی همان قسمتهای اول را فلسفی نام نهاده است.

منطق ریاضی فقط اسلوب فنی خاصی است برای بیان روابطی که میان تصورات و قضایا وجود دارد، ولواینکه اصحاب این منطق به این حقیقت باور نداشته باشند، این منطق بحث و نظریه‌ئی درباره تفکر، ویادرخصوص طرز استعمال فکر برای دست یافتن برمعرفت نمیباشد، و بهمین جهت نمیتوان آنرا بنام منطق خواند زیراکارمنطق چنانکه میدانیم درست دراطراف همین نظریه دور میزند. ص ۵۶ و ۵۷ کتاب مقدمه‌ای برفلسفه ـ ازوالد کولپه ـ ترجمه آرام ـ تهران ۱۳۳۵

فصل پنجم

فلسفهٔ تحلیلی

(تحلیل فلسفی)

با بکار بردن دقیق روش «تحلیل» میتوان به بسیاری از مسائل مهم فلسفی مانند زمان ومکان وماهیت اعداد که درسابق زیر ابرهای مابعدالطبیعه پنهان مانده بود پاسخ داد. من ادعا نمیکنم که درحال حاضر اشکال مربوط به این قبیل مسائل قدیمی رفع شده والی باید متذکر گردم که برای حل مسائل فلسفی روش جدیدی مشابه روش علمی کشف شده که بکار بردن آن ما را به حقایق نزدیک میگرداند.

برتراند راسل

اصطلاح فلسفه تحلیلی (۱) برمجموعه‌ای ازسیستمهای فلسفی وعلمی اطلاق میشود که علیرغم اختلافاتی که کم وبیش با یکدیگر دارند دریك اصل مشترکند و آن اینکه در کلیه آنها فلسفه درمفهومی غیرازمفهوم سابق آن مورد توجه واقع شده

Analytic Philosophy – (۱)

وبا کم و بیش اختلاف، هدف اصلیشان تجزیه وتحلیل معتقدات و دانشهای بشری و بررسی کلی نتایج علوم ورفع ابهام اندیشه است. فلسفه تحلیلی بسیاری ازمسائل اساسی فلسفه کلاسیك را کنار میگذارد زیرا استدلال میکند که آنچه «عمق مطلب» و «فکر عمیق فلسفی» و «مسأله لاینحل اندیشه» گفته شده همه ناشی ازابهام اندیشه‌ها است واگراین ابهام رفع شود ملاحظهٔ خواهد شد که بقول کارنپ فیلسوف تحلیلی، درعلم مطلب عمیق وجود ندارد وهمه چیزدریك سطح قابل‌مطالعه و بررسی قرار گرفته‌است.

فلسفه تحلیلی بصورت متشکل وعلمی آنکه پوزیتیویسم منطقی یاتحلیل‌منطقی نیز گفته شده علاوه ازمبانی تاریخی آن از دومر کزمهم فرهنگی دراروپا سرچشمه گرفته است که یکی‌دانشگاه کمبریج انگلستان ودیگری دانشگاه وین‌ومحافل‌علمی وفلسفی این شهرمیباشد. دراولی اسلوب منطقی جدیدی بنیانگذاری شد ودروین به مسائل فلسفی صورت عملی واساس تجربی دادند. حاصل این دوفعالیت، ظهور پوزیتیویسم منطقی (۱) یامکتب تحصّل منطقی بود.

فلاسفه تحلیلی بطور کلی مسائل غامض فلسفی را ناشی از اشتباه افکار ویاسقم احکام میدانند و در بحثهای کلی خود برای بررسی معتقدات بشری نخست آنها را بصورت‌احکام یا قضایادرمیآورندوآنها را ازنظرصحت واصالت‌منطقی مورد توجه‌قرار میدهند. چون افکار باالفاظ (زبان) مربوط است درفلسفه تحلیلی ابهام‌فکر و ابهام کلام مرادف‌هم قرار گرفته وتحلیل کلام وایجادنحو منطقی برای‌جلو گیری از اشتباهات استدلال در درجه اول اهمیت قرار میگیرد. بعقیده حکمای این مکتب در نتیجه وجود ابهام درمطالب نوعی عمق به‌آنها تصور میشود واندیشه دچار اشتباه میگردد.

فر گه(۲) ریاضیدان وعالم منطقی آلمانی میگوید که وظیفه فلسفه‌جلو گیری

---

(۱) – Logical positivism . مکتب پوزیتویسم منطقی اخیراً بوسیله بسیاری از طرفدارانش‌نام «مکتب تجربی‌منطقی» (Logical Empiricism) یافته است.

(۲) – Gottlieb Frege

از اشتباهات استدلال است نه کشف حقیقت بنابراین نباید دراین راه بیهوده تلاش نماید. کارنپ(۱) یکی دیگر از فلاسفه تحلیلی نیز بیان مشابهی درتعیین وظیفه فلسفه دارد وبعقیده اوتنها وظیفه فلسفه تحلیل منطقی است.

اصل مشترك درکلیه تعاریفی که از طرف حکمای تحلیلی برای فلسفه بعمل آمده عبارت از تحلیل مسائل و امور برای حصول نتایج مطلوب و صحیح میباشد. البته آنان درچگونگی تحلیل یا آنالیز اتفاق نظر ندارند معهذا درعقایدشان نکات مشترك اساسی وجود دارد زیرا همه تأیید میکنند که اولا مسائل فلسفی بیشتر ناشی از عدم انتظام ویاوجود ابهام در اندیشه‌ها است. ثانیاً قسمتی از این آشفتگیها مربوط بداستعمال زبان بترتیب نارسا ونادرست‌میباشد. ثالثاً برای‌حل‌اشکالات‌موجود روشن نمودن الفاظ وقضایا وتوجه به‌ارتباط صحیح آنها باافکارضروری است. روشن نمودن اندیشه‌ها وهمچنین‌اجزای زبان‌وتوجه به‌ارتباط صحیح آنها باهمدیگر ازیك طرف وباحقایق خارج از عالم کلام ازطرف دیگر بهرصورتی که‌انجام گیردهمانست که تجزیه وتحلیل یا آنالیز فلسفی‌نام گرفته‌است واساس فلسفه تحلیلی‌معاصر‌میباشد.

دومکتب مهم این فلسفه که موجودیت خودرا بصورت موثری ظاهرساخته‌اند عبارتند ازمکتب‌اصالت تجربی منطقی ومکتب تحلیل منطقی‌زبان(۲). مکتب‌وین(۳) که در فاصله سالهای ۲۹-۱۹۳۴ ظاهر گردید نیز از مکاتب‌مهم فلسفه تحلیلی است ولی‌چون مکتب تجربی منطقی بویژه مشتمل برعقاید فلسفی‌حکمای مکتب‌وین هم میباشد ازاینرو ماآنرا درضمن مکتب اخیر مورد بحث قرار خواهیم‌داد.

توضیحاتی که در بخش قبل در باره منطق ریاضی داده شد بمنزله مقدماتی

Rudolf Carnap – (۱)

Linguistic Analayis – (۲)

Vienna Circle – (۳)

برای تعریف وشرح شعبات دوگانه فلسفه تحلیلی معاصر میباشد .

کتاب اصول ریاضیات(۱) نوشته برتراندراسل وهمچنین منطق جدید که راسل و وایتهد متفقاً در کتاب« اساس ریاضی» (۲) واضع و شارح آن بوده‌اند منشاء اصلی مکاتب تحلیلی شمرده شده‌است . روش و نظریات کلی این دوفیلسوف دریکی ازمکاتب دوگانه یعنی مکتب تجربی منطقی بسیارمورد توجه بوده است وپیشروان مهم مکتب اخیر عبارتند ازخود راسل ، لودویك‌ویتگنشتاین (۳) (فقط درایامی که رسالهٔ منطقی-فلسفی را نوشته) و همچنین موریتزشلیك (٤) مؤسس مکتب وین و عده زیادی از علمای منطقی وابسته به‌مکتب‌مزبور نظیر روداف کارنپ و کین(٥)وآلفردتارسکی(٦)

درمکتب تحلیل زبان که منشاء و اصل یکسان با مکتب اول دارد روش و موضوعات تقریباً جداگانه‌ای اتخاذ گردیده ودرآن به «زبان» اهمیت داده میشود . بعقیده‌حکمای این مکتب ، استعمال منطق ریاضی برای حل مسائل فکری مناسب شمرده نمیشود بلکه مشکلات اساسی اندیشه ناشی از سوء استعمال زبان و ابهام و تاریکیهای موجوده درآن است واز این جهت راه‌حل مشکلات مزبور در خودزبان نهفته است .

سردسته‌آنان عبارتند از جرج مور (۷) ، لودویك ویتگنشتاین (در ایامی که عقاید مندرجه درمساله منطقی فلسفی را ردّمیکرد) و بعضی از فلاسفه‌معاصر انگلیسی

---

(۱) - Principles of Mathematics

(۲) - « Principia mathematica »

(۳) - Ludwig Wittgenstein

(٤) - Moritz Schlick

(٥) - Quin

(٦) - Alfred Tarski

(۷) - George E . Moore

نظیر جان ویزدام (۱) ، ژیلبرت‌رایل(۲) واستین(۳) ،

چون برتراند راسل درتکوین وتوسعه مکتب تحلیلی نقش اساسی داشته است نخست به‌شرح‌حال وتوضیح مختصر عقایدوی‌میپردازیم.

برتراندراسل

برتراندراسل (٤) که زمان ما او را بعنوان یك فیلسوف ونویسنده بزرگ و عالم ریاضی ومتفکرومنقد اجتماعی وستایشگر تلاش انسانها درتحقق آرمانهای بزرگ بشریت میشناسد درسال۱۸۷۲ دریك خانواده اشرافی انگلستان متولد شد . تحصیلات مقدماتی ومتوسطه را دریك آموزشگاه وکالج اشرافی بپایان رساند واز همان ابتدا آثار فراست واستعداد فوق‌العاده ازخود نشان داد چنانکه دریازده سالگی درهندسه معلومات قابل توجهی اندوخته بود . بزودی راسل برای ادامه تحصیل وآشنائی با دنیای جدید وافکارتازه آن به امریکا فرستاده شد ودراینجا بود که نبوغ ریاضی و وفلسفی‌اوشروع به خودنمائی کرد واودربیست ودوسالگی‌یك کتاب تحقیقی بنام ماده وروح منتشرساخت که درآن نقش دانش وحیات اجتماعی را با اقتصاد وتولید بوجه بارزی شرح میداد . کتابهای بعدیش بنام ازدواج واخلاق وغلبه برخوشبختی نیز مقبول نظرروشنفکران‌وصاحبنظران واقع گردید .

راسل درطی تحصیلات دانشگاهی خود درانگلستان بامتفکرین معروفی آشنا

---

(۱) - John T . Wisdom

(۲) - Gilbert Ryle

(۳) - J . H . Austin

(٤) - Bertrand Arthur William Russell

ومحشور گردید. یکی ازدوستان‌ایندوره که درافکار وی تاثیرفراوان داشت مك تگار فیلسوف معاصر وطرفدار هگل بود ، جرج موزپیشوای مکتب تحلیل زبان هم از همدوره‌هاورفقای‌نزدیك راسل بشمار میآمد . آلفردنوردوایتهد همکار بعدی ونزدیك راسل، دراین زمان در دانشگاه کمبریج نخست دانشجو وسپس مدرّس کالج بود واز همفکران ورفقای راسل محسوب میگردید .

دراین دوره غالب دانشجویان کمبریج‌زیرنفوذ افکاروعقاید گروه مزبوربودند درپیشوائی‌فکری درترینیتی کالج کمبریج بین‌موروراسل‌اختلاف نظرهست ، گروهی راسل را دردرجه اول قرارداده وموررا دردرجه دوم گرفته‌اند وبعضی‌دیگرموررا در درجه اول قرارداده‌اند .

راسل درسه سال اول تحصیل در کمبریج به تحصیل ریاضیات پرداخت وسپس به مطالعه فلسفه همت گماشت و در آن نخست به فاسفه تجربی حکمای انگلیس بویژه عقاید جان استوارت میل متمایل شد ولی تحت تأثیرمك تگاربه مطالعه‌کانت وهگل وفیلسوف معاصرش برادلی روی آورد . دراین زمان وی تحت تأثیرجریانات فکری عصرخویش قرارگرفت وآن مصادف بازمانی بود که دنیا درمرحله گذشتن ازافکار وعقاید امیدبخش‌قرن‌نوزدهم (که براساس عقیده تکاملی داروین درانگلستان ونظریه دیالکتیکی هگل درآلمان ومارکسیسم وسایرفلسفه‌های اروپائی برای‌آینده جهان‌وضع بهتری پیش‌بینی‌می کرد) به‌عصرانتقاد ودیرباوری قرن بیستم بود. راسل ازهمان موقع ببعد آرزوی تحقق آرمانهای بزرگ بشریت را درخود پرورش‌داد و هنوزهم باگذشت نیم قرن ووقوع حوادث بیشمارکه اساس چنین آرزو وتفکری را متزلزل میسازند درمرام وآرزوی خویش پابرجاست . وی دراشاره به آن دوره از زندگی خویش که درواقع ابتدای فعالیتهای فلسفی واجتماعی بود میگوید : ماهمه براین عقیده بودیم که پیشرفتهای علمی وفکری قرن‌نوزدهم ادامه خواهد یافت وما

نیزمیبایست نقشی‌دراین پیشرفت‌داشته باشیم در آن زمان خوش‌بینی واعتقاد به‌تکامل بشر بحدی بود که‌وقوع جنگ بین کشورها ومردم متمدن ومتفکرقرن بیستم را غیر محتمل میساخت (۱).

راسل درفاصله سالهای ۱۶ـ۱۹۱۰ معلم فلسفه دانشگاه کمبریج بود ودرسال آخر بمناسبت طرفداری ازصلح وابراز عقیدهٔ مخالف باجنگ ازدانشگاه اخراج شد وبه امریکا رفت‌ومدتی به‌استادی دانشگاه‌کالیفرنی (لوس آنجلس) مشغول‌کارشد. از این دوره ببعد راسل فعالیت دانشگاهی را بامبارزات اجتماعی وقلمی درهم آمیخته وازسی‌سالگی تاکنون بجرم تفکرواظهار نظر در راه‌کامکاری انسانها که در مواردی موجب جریحه دارشدن احساسات‌سیاسی وجاه‌طلبانه زمامداران شده بارها به زندان وتبعید محکوم گشته ولیکن هربار بانیروئی افزونترمبارزه خود را بخاطر آرمانهای بزرگ اخلاقی ادامه داده است آنچنانکه هنوز درنود وسه سالگی بانیروی شگفت انگیزی به راه خود ادامه میدهد. وی برنده جایزه نوبل درادبیات میباشد وسال گذشته بعنوان اعتراض به سیاست دولت انگلیس درجنگ ویتنام‌کارت عضویت حزب کارگری خود را پاره کرد وعلت آنرا اینطورتوضیح داد که « رهبران حزب کارگر انگلیس ایده‌های بلند ومتعین برادری انسانها را بدست فراموشی سپرده‌اند».

راسل را «عالیترین نماینده فلسفه معاصرانگلوساکسن» شمرده‌اند. آثار فلسفی وعلمی ومقالات اجتماعی وتحقیقی اوفراوان است و کتب زیرازمهمترین آنها میباشند:

فلسفه‌لایب‌نیتز(۱۹۰۰) ـ اصول ریاضیات(۱۹۰۳) ـ اساس ریاضی(مجموعه سه‌جلدی که باتفاق وایتهد نگاشته شده و چاپ اولش درسالهای ۱۳ـ۹۱۰ و چاپ

---

(۱) ـ ص ۲۸ کتاب : Bertrand Russell , the Passioonate Sceptic
Allan Wood – London – 1963

دومش در ۲۷ـ ۱۹۲۵ انجام گرفته) ـ مسائل فلسفی(۱۹۱۲) ـ دانش ما از جهان بیرونی (۱۹۱۳)ـ مقدمه بر فلسفه ریاضی (۱۹۱۸)ـ تحلیل اندیشه (۱۹۲۱) ـ تحلیل ماده(۱۹۲۷) ـ تاریخ فلسفه(۱۹۲۸) ـ قدرت ، یك تحلیل اجتماعی نوین(۱۹۳۸)ـ تحقیق در معنا وحقیقت (۱۹۴۰) ـ دانش بشری وحدود آن (۱۹۴۸) ـ رشدوتکامل فلسفی من .

راسل میگوید : احساسات بشر هنوز نتوانسته است باسرعتی که استعدادعلمی و فنی او پرورش مییابد پیشرفت نماید . پیشرفت نیروی علمی وفنی بدون آنکه با پیشرفت احساسات وعواطف بشری توأم باشد بواسطه‌فقدان یك هدف‌عالی به‌موفقیتی نایل نمیشود ...

اگرما بخواهیم بدن سالمی داشته باشیم باید بین اعضای بدن خود برای نیل به یك هدف واحد و مشترك هماهنگی ایجاد کنیم . همین اتحاد وهماهنگی که دربدن یك‌فرد انسانی‌لازم است دراجتماع بشر نیز کاملاواجب وضروری‌است .دردنیای امروز که همبستگی مردم درسایه ترقیات جدید بیشتر میشود لزوم طرد خودخواهی وتوسعه دایرهٔ احساسات بیش‌ازپیش احساس میگردد . این همبستگی لزوم اشتراك منافع ومقاصدآنهارا تأیید مینماید واشتراك منافع بوجود نمیآید مگرآنکه درزمینهٔ احساسات نیز مردم جهان یك نوع اشتراك وهماهنگی ایجاد نمایند .

هوشمندان معتقدند که انسان میتواند در دنیائی بزرگتر از دنیای کوچك اطراف خود زندگی کند ، دردنیائیکه ناگواریهای زندگی روزانه کوچك وناچیز جلوه کند ، دنیائی که درما احساسات عمیقی بوجود آورد ومارا در جهان لایتناهی به‌جستجو وتکاپو وادارد ...

این همان دنیای‌معنوی است که ما باید بیاری تفکر وحکمتی که‌حالااهمیت اساسی برای‌مادارد بوجودآوریم . اگر بتوانیم به‌این عالم معنوی دست‌یابیم‌میتوانیم

ازتفوق خودبرطبیعت در راه سعادت وبهبود شرائط زندگی بشر بوجهی که درتاریخ بشریت سابقه نداشته است استفاده کنیم. ولی بعکس اگر بشر به‌این موفقیت نایل نشود هرقدمی که در راه پیشرفت نیروی علمی‌خود بردارد‌قدمی‌است که‌درراه‌نابودی وبدبختی‌خود برداشته‌است.

اکنون تمام‌آنهائیکه مایلند قدمی‌در راه خیر وصلاح‌بشر برداشته شود باید امیدوار باشند که درچنین لحظه حساسی که سرنوشت‌بشریت تعیین میشود چراغ‌عقل وحکمت فراراه بشرقرار گیرد.» (۱)

راسل «واقعه» را بجای «ماده» قرار داده و مشابه انقلابی راکه انشتین با جایگزین کردن مفهوم«جایگاه» بجای زمان و مکان در دنیای فیزیك وبالنتیجه در تمام علوم پدیدآورد در تفکر فلسفی بشر بوجودآورد و راه تازه‌ای برای مطالعه حقایق عالم نشان داد.

انشتین میگوید: «نظریات راسل بسیار درخور تعمق واحترام است و من از مطالعه‌آثار او بیشتر از دیگران لذت میبرم وبهره‌مند میگردم. آن بنای‌فلسفی که این مرد متفکر روی پایه‌های نظریه نسبیت من‌بپا کرده است حتی برای‌خودمن هم تازگی‌دارد».

مکتب تحصل منطقی (تجربی‌منطقی)

مکتب تجربی منطقی (۲) به‌مسائل فلسفی صورت علمی میدهد و با استفاده

---

(۱) - از سلسله مقالات ماجراهای فکر (The Adventures of Mind) مجله ساتردی ایوینینك‌پست - اخبارهفته، شماره ۴۳- دوره چهارم

(۲) - Logical Empiricism

از یك زبان کامل ایده‌آل که برمبنای روابط صحیح و منطقی امور وضع‌شود به‌رفع ابهام اندیشه اقدام مینماید .

قبل از بحث مشروح دراین مکتب ، مطالعهٔ دو نظریه مهم که بامکتب اخیر ارتباط بسیار نزدیك دارند ضروری بنظرمیرسد که عبارتند از : نظریه‌آتمیسم‌منطقی ونظریه تصویری .

آتمیسم منطقی :

نظریه آتمیسم منطقی (۱) مستقیماً تحت تأثیر آرای برتراند راسل درباره منطق ریاضی بوجود آمده وبعنوان یك نظریه فلسفی نخستین بار درخطابه‌های وی درسال ۱۹۱۸ ذکرشده است . راسل درآغاز خطابه‌های مزبورمیگوید: « باتجزیه و تحلیل موضوعات ریاضی ، جنبه منطقی ریاضیات روشنترمیشود ومن سعی کرده‌ام این موضوع را در کتاب اصول‌ریاضیات ثابت نمایم . درخطابه‌های حاضریك نظام منطقی جدید که ازفلسفه ریاضی‌ناشی میشود ویك‌نظریه فلسفی‌هم میتواند براساس‌آن وضع شود مورد بحث قرارخواهد گرفت (۲) .

نظام‌منطقی‌موردنظرراسل‌شیوه‌ای‌است که اودرتمیز قضایای پیچیده وچگونگی تشکل‌اجزای کلام‌ومحتوی آنها پیش‌میگیردوما آنرا درقسمت آخرمبحث منطق‌مورد بحث قراردادیم .

راسل در تجزیه وتحلیل امورووقایع بمنظورشناسائی جهان‌بحثی مشابه بحث خود در منطق بعمل میآورد وچون به اجزای بسیط درجهان توجه میماید براساس مشابهتی که موضوع بحث او باجزء بسیط یا آتم مورد نظرفلاسفه آتمی یونان پیدا

---

(۱) - Logical Atomism

(۲) - صفحه ۱۷۸ کتاب « فلسفه آتمیسم منطقی» - برتراندراسل - لندن - ۱۹۵۶

مینماید نظریه خود را نوعی آتمیسم یاتوجه به جزء بسیط میخواند وچون این نظر در مورد آتم یاجزء بسیط جهان (آنطور که راسل از آن تعبیرمینماید) از راه منطق حاصل میگردد برای اینکه ازنظریه آتمیسم فلاسفه قدیم بازشناخته شودآنرا آتمیسم منطقی مینامد .

بطور کلی نظریه منطقی راسل بانظرفلسفی وی کاملا مربوط است . اومعتقد شده که بااستفاده ازاسلوب منطق ریاضی میتوان به اجزای متشکله جهان یا « اصل» درجهان که فلاسفه در پی کشف آن بودند پی‌برد. منظوراو از تحلیل منطقی همانا وسیله نیل به این هدف بوده وتعریف آن جایگزین کردن یا پیدا نمودن قضایای صحیح برای بیان حقایق اموروایجاد یك نوع ترکیب وقالب منطقی برآنها است .

راسل‌میگوید که تحلیل منطقی‌نشان میدهد که دریك قضیه دوامر اساسی‌داریم که‌یکی ساده وبسیط ودیگری حقیقت‌یاحقایق مضمون آن است،اولی‌مربوط باجزای جمله ودومی نمایندهٔ صحت یاعدم صحت مفهوم کلی آن است، چنانکه حقیقت اینکه یکنفرفی‌الواقع احساس گرسنگی میکند جمله « فلانی گرسنه است » را صحیح و «فلانی گرسنه نیست»را نادرست مینماید واین بجزمفهوم جمله بدون‌توجه به‌واقعیت گرسنگی وتحقق آن درشخص معین است . باچنین تحلیلی از افکارهر گاه درصدد ادراك جهان هستی‌برآئیم‌ملاحظه خواهیم کرد که تنها تعریف‌ساده اموربرای ادراك جهان کفایت‌نمیکند (همانطور که‌مفهوم‌جملهٔ فلانی گرسنه‌است بدون‌توجه به‌حقیقت گرسنگی شخص نمیتواند قطعیت داشته باشد) بلکه بایدحقیقت یاحقایق مربوطه را درنظربگیریم وبه چیزهائی که خارج از عالم کلام واقع گردیده‌اند توجه نمائیم . جهان درواقع جزمجموعه « حقایق » نمیباشد . بعقیدهٔ راسل غالب مسائل لاینحل فلسفی ازعدم توجه به« حقایق» بوجود آمده‌اند وباصطلاح جعلی هستند .

« حقایق » قابل تعریف هستند ولی اموربسیط بتنهائی قابل‌تعریف نمیباشندو

فقط باالفاظ و کلمات به آنها اشاره میشود ، مثلا به یك انسان بدون درنظر گرفتن صفات ومشخصات دیگرش میتوان بالفظ «فریدون» اشاره نمود که‌فقط لفظ است ولی تعریف واقعی آن محتاج ذکر یك‌یاچند مورد ازخصائص وی (حقایق) خواهد بود بنابراین درصورتیکه فقط امور بسیط جهان‌را درنظربگیریم به شناسائی ماهیت واصل آن نخواهیم رسید بلکه لازم است که حقایق خارج ازعالم کلام‌را هم که باامورمورد نظرارتباط دارند درنظربگیریم تاازمجموع آنها نتیجهٔ صحیح کلی بدست‌آید .

مسلماً چون حقایق درجهان بیشماراست توجه به‌همه‌آنها عملا غیرممکن‌است ولی‌زبان ایده‌آل‌یاسمبولیك که در کتاب اساس ریاضی بااستفاده ازروابط منطقی‌امور وتعمیم آنها وضع شده کلا از عهده این امر برمیآید و درنتیجه ، تعریف‌کامل جهان درقضایای صحیح باروش‌منطقی راسل امکان پذیرمیگردد. چون منطق راسل باروشی که ذکرشد به شناسائی جهان اقدام مینماید وی‌آنرا نوعی‌سیر بسوی فلسفه میداند.

برای‌اینکه نظریه‌فلسفی‌راسل بهتر درك‌شود گذشته‌ازجنبهٔ منطقی آن که ذکرشد مطالعهٔ زمینه فلسفی‌آن نیزمفید بنظرمیرسد . نظریه مزبوردرواقع‌عکس‌العمل راسل درمقابل فلسفه‌های رایج زمان خود بـود . دراواخرقرن نوزدهم واوائل قرن بیستم مکاتب مهم ومتداول فلسفی عبارت ازشعبات مختلف مونیسم یا اعتقاد به حقیقت واحد (مذاهب وحدت وجودی) یا سیستمهای پیچیده‌ای از ایده‌آلیسم بود . منشاءِ اصلی ایده‌آلیسم این دوره آثار فلاسفه قرن نوزدهم بویژه فیخته وهگل بود که آنها هم بنوبه خود متأثرازفلسفه کانت آلمانی بودند . درانگلستان هم فلسفه تحت تأثیراین نوع ایده آلیسم قرارداشت وپیشروان مهم آن عبارت بودنداز: مك‌تگار ، بوسانکه(۱) وبرادلی (۲) که همه معاصرین متقدم راسل بودند .

---

(۱) - Bcsanquet

(۲) - Bradley

فلاسفه مذکور از نظر اینکه عقیده داشتند که حقیقت یك چیز است مونیست یا وحدت وجودی بشمار میرفتند و چون این چیز را ذهنی میدانستند ایده آلیست بودند. راسل با نظریه آنان بشدت مخالفت پیدا کرد. بعقیده او نظریه اصحاب وحدت‌وجودی باطل ومتناقض بود زیرا درجهان افراد متعدد وحقایق بیشمار است. منطق ریاضی راسل این موضوع را بسهولت تبیین مینماید ومطابق آن جهان مرکب از اجزاء وامور بسیطی است که میتوان همه آنها را بصورت مجموعه واحدی که همبستگی منطقی داشته باشند تصوّر کرد، بعلاوه این امور بسیط برخلاف نظر ایده آلیستها ذهنی نمیباشند.

در تکمیل بحث مربوط به آتمیسم منطقی، مطالعه اجمالی یکی دیگر از نظریات راسل که «نظریه توصیف» (۱) نامیده میشود ضروری است ودر آن تعداد زیادی از مسائل غیر قابل حل کنار گذاشته میشوند.

از زمان افلاطون ببعد این مسأله مورد توجه فلاسفه واقع گردیده بود که احکامی که درباره اشیاء وامور واهی صادر میشوند چگونه میتوانند صحیح ومعتبر باشند درحالیکه خود آن اشیاء یا امور وجود متعین ندارند؛ مثلا وقتی میگوئیم «زال پروردهٔ سیمرغ بود» ویا «چشمه آب حیات وجود خارجی ندارد» چگونه میتوانیم مفهوم این دوحکم را صحیح انگاریم درحالیکه نه زال ونه سیمرغ ونه چشمه آب حیات درتاریخ وجود نداشته‌اند. اگر احکام مزبور را صحیح بدانیم آیا بغلط قبول نکرده‌ایم که زال وسیمرغ وآب حیات وجود داشته‌اند ودرباره‌شان قضاوت کرده‌ایم.

جواب راسل به این سؤال منفی است. وی درنظریه توصیف سعی کرده روشن نماید که احکامی از نوع آنچه مثلا ذکر شد علیرغم عدم وجود اشیاء وامور مدلول آنها دارای مفهوم هستند که بعضاً صحیح هم میباشد. نظریه توصیف صورت پیچیده‌ای دارد که خلاصه‌اش چنین است:

(۱) - Theory of Descriptions

راسل بین « قول معرف » (یاعبارت توصیفی) (۱) و « اسم خاص» (۲) فرق قایل شده و آنرا توضیح داده است . اطلاق « اسامی » براشیاءِ وامور، مبتنی برتصوّر روابط متقابل آنها و باصطلاح درك مصداق میباشد ولی درمورد قول معرف ممکن‌است که ما با اموروا‌شیاءِ مدلول آن آشنائی‌نداشته باشیم ولی‌برصحت آن اطمینان حاصل کنیم ؛ مثلا وقتی کسی ازفتوحات نادرشاه سخن براند، اگرچه کلام اودارای مفهوم وصحیح است ولی‌خود اوهیچ‌نوع آشنائی‌بانادرشاه، جزاطلاعات مکتسبه نظیرتاریخ و محل‌تولدوسر گذشت زندگی او ندارد .

مطابق نظر راسل اطلاعات مربوط به نادرشاه برای‌شخصی که با او آشنائی مستقیم ندارد ازطریق «اوصاف» یااقوال معرف حاصل میگردد . قول معرف همیشه دارای مفهومی است که گاهی ممکن است‌بیربط باشد ؛ دراین‌صورت‌معلومات‌درستی ازآن‌بدست نخواهد آمد ، مثلا جمله «مخترع ایرانی رادیو شخص هشیاری بود » باآنکه دارای مفهوم‌است ولی مفهوم بیربطی است زیرا « مخترع ایرانی رادیو » برشخص معینی دلالت نمیکند .

راسل از طریق تمیز وتشخیص عبارات توصیفی ازاسامی، مساله سابق‌الذکر رادرباره‌اینکه امور غیرواقع وافسانه‌ای نظیر زال وسیمرغ و چشمه‌آب‌حیات‌حکماً و بطریق منطقی موجودیت پیدا میکنند حل کرده ونکته ابهام را از میان برداشته است. بنظر وی «اسامی» به‌زبان جنبه حقیقت و واقعیت میدهند زیرا درنتیجهٔ وجود واقعی ومسلم اشخاص واشیاءِ مدلول آنها درجهان اطمینان حاصل میکنیم که‌زبان‌در باره جهان و امور مربوطه آن صحبت میکند و اشکال مربوط به امور واهی نظیر سیمرغ وغیره ازآنجا ناشی میشود که ظاهراً دارای وجود مسلم خارجی بنظرمیرسند

---

(۱) - « description »

(۲) - « proper name »

درحالیکه حقیقتاً چنین نیستند.

منطق ریاضی‌درتوضیح موضوعات‌فوق‌الذکر نقش مهمی دارد . زبان سمبولیك که راسل‌در کتاب‌اصول ریاضیات و اساس‌ریاضی‌وضع کرده‌تمایز«عبارت‌توصیفی» رااز «اسم‌خاص» روشن‌میسازد .

درزبان سمبولیك هرجمله باعبارتی که مبین یك‌حقیقت باشد یك‌جمله‌یابیان ساده(آتمی) میباشد واقوال معرف که بعضی بظاهر بسیط بنظرمیرسنددرواقع‌مرکب هستند وبه‌قضایای بسیط قابل تبدیل میباشند؛ مثلا جمله‌خبری« ملکه‌انگلستان‌عاقل است » درمنطق تمثیلی به‌سه‌حکم جداگانه قابل تقسیم است :

(الف) یکنفر پادشاه انگلستان است که زن میباشد ، (ب) پادشاه انگلستان فقط یکنفر زن است و (ج) آن کس که پادشاه انگلستان بوده و زن هم هست عاقل است .

چنانکـه ملاحظه میشود هیچیك از این جملات بتنهائی مفهوم « ملکه انگلستان» را ندارند وچون جمله خبری فوق در تجزیه مفهوم خودرا بکلی‌ازدست میدهد نتیجه میگردد که در آن « اسم خاص » وجود ندارد در حالیکه ظاهراً آنرا دارا بود .

باتوضیحات بالا اشکال مربوط به‌قضایائی که ظاهراً دارای «اسم‌خاص» بوده ولی معناً فاقدآنند مرتفع‌میگردد. بتعبیر راسل اشکال ناشی ازاین بودکه اینجمله قابل تجزیه اشتباهاً بسیط پنداشته شده‌بود . پس ابهام ذهنی در مورد برخی ازقضایا مربوط به ادراك نادرست نقش اقوال معرف درزبان بوده واساس آن در خود زبان میباشد . زبان سمبولیك موردنظر راسل فاقد اینگونه موارد ابهام است و اوباچنین بحثهائی **موضوعات ومسائل جعلی فلسفه** راکـه باصطلاح مسائل لاینحل نامیده شده‌اند از موضوعات حقیقی‌آن سوا میسازد ونشان میدهد که‌اغلب گفته‌های‌حکمای

بزرگ گذشته احکامی بی‌اساس است که اثبات یا ابطال آنها میسر نمیباشد .

نظریه تصویری زبان (۱)

نظریه تصویری براساس عقاید فیلسوف معاصر لودویك وتیگنشتاین که در رساله منطقی فلسفی شرح داده شده‌اند استواراست ودر آن گفته میشود که زبان « تصویر» اندیشه ومبین حقایق اموراست وبیان کامل حقیقت امکان پذیرمیباشد .

اینکه زبان ، تصویر ونمای حقایق اموراست درست شبیه آنست که مثلا یك نقشه جغرافیائی نماینده حقیقت خارجی خود یعنی زمین مربوطه میباشد . بعقیده وتیگنشتاین همانطور که مشخصات وجزئیات نقشه قابل انطباق باحقیقت خارجی آن میباشدزبان هم باحقایق واموروقابل انطباق است، ازاین جهت وقتی‌یك عبارت بسیط (آتمی) را درنظربگیریم بین عناصر آن ازیك‌طرف وفکریا حقیقت مورد اطلاق‌آن ازطرف دیگرارتباط وتشابه جزء بجزء یا ایزومورفیسم(۲) برقراراست . نتیجه این است که برای هر عبارت و جمله خبری یك واقعیت و برای هر ارتباط کلامی یك ارتباط ذهنی حقیقی وجود دارد .

وقتی‌یك عبارت مفهوم صحیح ندارد حتماً تشابه وارتباط آن با حقیقت کامل ودرست برقرار نبوده وبین آنها تطابق وجود ندارد . بدیهی است که زبان‌ایده‌آل یا سمبولیك که بدون ابهام مبین حقیقت باشد براساس‌تصور تشابه‌وارتباط صحیح‌الفاظ باافکار وضع گردیده‌است.

عقیده فلاسفه مکتب تحلیل زبان ازجمله ویتگنشتاین این است که زبانهای معمولی، اختصاصات زبان‌سمبولیك را ازنقطه‌نظر دقت وتطابق باحقیقت افکارو امور

---

(۱) - «The Picture Theory»

(۲) - Isomorphism

ندارد. حکیم مزبور با راسل همعقیده است که **بسیاری ازموانع ادراك صحیح ، ناشی ازموارد غیرمنطقی زبان میباشدکه حقیقت اموررا بدرستی ادا نمیکنند .**

رساله منطقی فلسفی (Tractatus Logico - Philosophica) که نظریه تصویری زبان‌را مشروحاً مورد بحث قرارداده ونتایج ابهام در کلام رابررسی‌مینماید از آثارفلسفی مهم ومؤثرقرن اخیرمحسوب میگردد . ویتگنشتاین که قبل ازجنگ جهانی اول درانگلستان شاگرد راسل بود بانظریات استادکاملا آشنا وقسمتی‌ازآنها را درکتاب مزبورمنعکس نمود وآنرا بسال ۱۹۲۱ دروین بچاپ رسانید. آنها که با متن غامض این کتاب آشنایند میگویند که اثرمزبور گذشته ازمطالب عمیق ونظریات مستدل آن که درفلسفه تحلیلی معاصرزیاد تأثیر کرده از نقطه نظرسبك نگارش هم اهمیت خاصی پیداکرده است . مطالب آن بطورموجز ومختصر بیان شده ومضامین آنها بسیارپیچیده وگاهی مبهم است ؛ جملات کوتاه وبغرنج متضمن چندین رأی یا استدلال که بعضاً بسیار ساده هستند درآن فراوان دیده میشود . علیرغم تفسیرهای مختلفی که درنتیجه پیچیدگی وعدم وضوح مضامین کتاب ازآن بعمل آمده اغلب فلاسفه معاصر عقیده دارندکه هدف اصلی کتاب وضع و تبلیغ یك نوع آتمیسم منطقی است که با آتمیسم منطقی راسل اختلاف زیادی ندارد ولی از آن وسیعتر و مشروحتراست .

دراین کتاب نکاتی‌ازیك نظریه فلسفی دیگرنیز که بعدها بصورت بسیاروسیعی تکون یافته وازبعضی‌لحاظ درجهت مخالف آتمیسم منطقی‌قرار گرفته بچشم میخورد نظریه اخیربه پوزیتیویسم منطقی یانظریه تجربی منطقی‌مشهوراست ودرفاصله‌سالهای ۱۹۲۰ الی ۱۹٤۰ نضج گرفته وتوسعه‌یافته است وچون غالب‌حکمای مؤسس یاطرفدار آن درشهروین گردآمده بودند به مکتب وین نیز معروف است .

ازآنجاکه رساله منطقی فلسفی درتکوین و توسعه مکتب تجربی منطقی بطور

غیرمستقیم تأثیر داشته‌است لذا قبل از بحث درباره مکتب اخیر به رئوس مطالب کتاب مزبور اشاره میکنیم .

ویتگنشتاین ضمن بحث ازاینکه چگونه زبان باید بطورکامل گویای حقایق باشد به‌نظریه‌ئی رهنمون شد که آنرا بترتیب زیر بیان داشت :

مفهوم هرقضیه ازدوصورت خارج نخواهد بود یا قطعیت واصالت منطقی دارد ویاقطعیت واصالت واقعی وهیچ قضیه‌ای هردوصورت رایکجا نمیتوانندداشته باشد(۱). منظورازقضیه‌ئی که اصالت منطقی دارد عبارت‌ازبیانی‌است که به‌صحت یاباطل‌بودن آن فقط برمبنای منطق‌پی‌برده میشود، مثلا دراین‌قضیه که «دوبعلاوه دومساوی چهاراست» بطریق منطقی وبا استفاده ازیك قانون منطق میتوانیم‌به صحت وقطعیت آن پی‌ببریم زیرا دربررسی آن باروش تحلیلی بجای‌هردوو بجای هرچهارتعاریف آنها راکه‌بداهتاً مورد قبول هستند قرارمیدهیم که عبارت ازمجموعهٔ « واحدها » است بنابراین بیان فوق‌الذکر بااین‌صورت درمیآید که ۱+۱+۱+۱=۱+۱+۱+۱ که بین‌طرفین اینهمانی وتساوی برقراراست که یکی ازقوانین اساسی منطق‌بشمارمیآید . همچنین جمله «مردان ازدواج نکرده مجرد خوانده میشوند» دارای اصالت‌منطقی است زیرا بین « مردان ازدواج نکرده » و« مجردها » ارتباط منطقی اینهمانی برقراربوده و ادراك آن مستلزم هیچگونه تحقیق عملی نیست و ما بمجرد اینکه متوجه مفهوم جمله میگردیم اصالت منطقی آن مورد قبول واقع میشود .

بعقیدهٔ ویتگنشتاین حقایق منطقی و ریاضی و برخی از حقایق مربوط به زبانهای روزمره بی‌آنکه به تحقیق عملی آنها لزومی‌پیداشود دارای اصالت وقطعیت

---

(۱) ـ قطعیت واصالت منطقی‌ویاواقعی قضایارا روداف‌کارنپ‌عالم منطقی‌معاصر باعبارات logicalby determinate و factually determinate مصطلح کرده ودر اینجا هم عین اصطلاحات اواقتباس گردیده‌اند .

هستند ؛ بعبارت دیگر اصالت منطقی یاصحت آنها مربوط به تعریف یا ادراك مفاهیم آنها است و روی این اصل متضمن حقیقتی ازدنیای خارج نخواهند بود .

از یك قضیه که اصالت منطقی دارد درمورد وجود یاعدم وجود اشیاء وامور چیزی دستگیر نمی‌شود ؛ فرضاً درقضایای « فرشتگان بالهای زرین دارند» و «اژدها دم آتشزا دارد» اگرچه استناد زرین بودن بال به فرشتگان و یادم آتشزا به‌اژدها از لحاظ نحو منطقی اشکالی ندارد وهردو جمله میتوانند اصالت منطقی داشته باشندولی ازهیچ قسمت آنها شاهدی بروجود فرشتگان یااژدها پیدانمیشود .

حکیم میگوید که قضیه‌ای میتواند متضمن معلومات قطعی درباره‌جهان باشد که اصالت واقع داشته باشد وبتعبیر دیگر قابل انطباق برموارد حقیقی که خارج‌از عالم‌کلمات است باشد؛ چنانکه درمثال«اتومبیل آقای فلان‌زرد رنگ‌است» کلمات‌جمله همگی معلوم ماهستند ولی برصحت یا بطلان مفهوم کلی آن اطمینانی نیست‌مگر آنکه باموارد عملی وحقیقی آن سنجیده‌شود . درصورتیکه جمله مزبور صحیح باشد مبین آن خواهد بود که یك اتومبیل زرد رنگ متعلق به‌آقای فلان حتماً وجود خارجی دارد ، البته عکس این قضیه‌هم صادق است ووجود خارجی این‌امور مبین‌صحت‌قضیه قبلی میتواند باشد .

بحثی که ویتگنشتاین درباره قضایای منطقی وحقیقی وتمیز وتشخیص آنها از همدیگر بعمل آورده درمکتب تحلیل‌منطقی موثرواقع‌شده‌است‌زیرا او تاکیدمینماید که هرقضیه و بیانی که اصالت واقعی داشته باشد حتماً متعلق به‌یکی ازعلوم تجربی است وبتعبیر دیگر **معلومات‌حقیقی‌در باره جهان‌از طریق علوم بدست‌میاید.**

مکتب تحلیل منطقی یا مکتب تجربی منطقی (۱)
(مکتب وین)

روش تحلیل منطقی و همچنین اصول و روشهای تجربی علمی اساس مکتب وین میباشند ودر آن بین ریاضی ومنطق ازیکطرف وعلوم تجربی ازطرف دیگر آشتی برقرار گردیده وراه نوینی مستقل ازمعتقدات فلاسفه‌قدیم که اساس‌فلسفه‌را برریاضی وتصورات فطری ویا تنها برتجربیات ومعلومات حسی‌قرار میدادند انتخاب‌شده‌است.

انتساب فلاسفه ودانشمندان معین به مکتب‌تجربی‌منطقی براساس عقایدوآرای آنها بوده وشاید بعضیها چنین اسمی برنظام فکری خودننهاده وخودرااوابسته‌به‌مکتب مزبور نشمرده‌اند ، ولی این‌موضوع درمکتب‌وین که صورتی ازمکتب تجربی‌منطقی است براساس اعلام وابستگی خودحکما به‌آن بوده‌است .

در حدود سال۱۹۲۵ گروهی ازمتفکرین شهر وین دریك مجمع‌فلسفی‌وعلمی بطورخصوصی گردمیامدند که دامنه فعالیت آن بتدریج بالا گرفت وبه‌مجمع‌یامکتب وین (۲) اشتهار یافت . غالب اعضای مؤسس آن در رشته‌های مختلف علمی متبحر بودند چنانکه موریتزشلیك رهبر گروه، دکتر درفیزیك و شاگرد ماکس پلانك بود وهانزهان ریاضیدان واتو نوراث دانشمند علم‌الاجتماع وروداف کارنپ استادریاضی

---

(۱) - Logical Positivism (Logical Empiricism)

(۲) - Vienna Circle : علاوه براین مکتب‌که در نیمه اول قرن بیستم شهر وین را بمدت چندین‌سال مرکز مهم جنبشهای علمی وفلسفی‌گردانید مکتب‌روانشناسی فرویدوآدلر ویونگ نیز درهمین شهر وتقریباً مقارن همان ایام پایه‌گذاری شد و هردو مکتب در تحول و پیشرفت‌علم وفلسفه قرن بیستم تأثیر بسزائی نمودند . علمای‌اخیر تحول عظیمی درروانشناسی بوجودآوردند ومکتب تحلیل منطقی وین راه ورسم جدیدی درفلسفه ودانش ایجادکرد ؛ ولی دستگاه حکومتی نازی هردو نهضت را متوقف وطرفداران‌آنهارا پراکنده‌ساخت .

ومنطق بود . دورهٔ موثر این نهضت فکری ازسال ۱۹۲٤ تا ۱۹۳٦ طول کشید وعده زیادی ازحکمای ممالك دیگرنیزباآن به‌همکاری پرداختند که هانزرایشن‌باخ (۱) فیلسوف ومنطق‌دان معاصر آلمانی و پیشوای حکمای تجربی برلن و همچنین آلفرد تارسکی ازلهستان وبوهر (۲) فیزیکدان دانمارکی و بالاخره براد (۳) وآیر (٤) از انگلستان جزءآنها بودند.

مکتب مزبور در سالهای آخر فعالیت خودبانهضت‌ناسیونال سوسیالیزم آلمانی ودورهٔ اقتدار زعمای نازی مصادف شد و بعضی از اعضای آن در نتیجه تضاد فکری بادستگاه حکومتی تبعید وزندانی شدند وسرانجام‌تشکیلات آنهادروین‌تعطیل گردید.

تبحر اعضای مکتب وین سبب شده بود که مطالب « رساله منطقی فلسفی » ویتگنشتاین که بتعبیرآنان حقایق جهان را ازطریق علوم قابل فهم‌وادراك‌میدانست بیشتر موافق ذوق علمی آنان‌باشد(۵).

در تکوین وتوسعه مکتب وین علاوه از کتاب « رسائل منطقی فلسفی » کتاب اصول ریاضیات راسل و همچنین تحقیقات نوین روانشناسی و فیزیك از عوامل مهم بشمار میایند.

بطور کلی مکتب مزبور از یکطرف به‌نظریات فلاسفه تجربی از قبیل‌هیوم ،

---

(۱) - Hans Riechenbach

(۲) - Bohr

(۳) - C . D . Broad

(٤) - A . J . Ayer

(۵) - فلاسفه مکتب وین‌آراء مندرج در رساله‌منطقی فلسفی راکلانوعی نظریه‌اصالت علمی (Scientism) تلقی میکردندکه برطبق‌آن معلومات حقیقی درباره جهان فقط بوسیله علوم بدست میآید .

اگوست کنت ، استوارت‌میل و بر تراند راسل و یا مباحث علمی دانشمندان نظیر ماکس پلانك وانشتین متکی بود و از طرف دیگر بر آرای علمای بزرگ منطق و ریاضی ازقبیل پینو وهانزهان و راسل و وایتهد استوار بود .

همچنانکه ملاحظه میشود راسل از هردوجهت یعنی فلسفه اصالت تجربی و اسلوب منطقی در مکتب تجربی منطقی وین مؤثر واقع شده است . فلاسفه تجربی منطقی یا مؤسسین وپیروان مکتب وین کلیه آرای فلسفه نظری را غیرمنطقی و بی‌اعتبار اعلام کردند ودراین کار از نظریات راسل درمنطق نیز استفاده کردند . نکته‌قابل‌توجه اینکه چون آتمیسم منطقی راسل خود منجر به‌نوعی رأی نظری میشود ازحکم مربوط به‌فلسفه نظری مستثنی نگردیده و بوسیله حکمای تجربی منطقی وین ردشده‌است . بدیهی‌است که نظریات مستدل راسل در منطق و ریاضی اهمیت واعتبار خود را حفظ کرده فقط برخی ازموارد نظری مورد اطلاق آنها بی‌اعتبارخوانده شده‌است.

مجمع وین ازسال ۱۹۳۱ اقدام به نشریك مجله علمی‌وفلسفی بنام «معرفت» نمود که تاچندسال ناشر افکارفلاسفه عضو مجمع بود وبا برچیده‌شدن تشکیلات آنان مجله مزبورهم تعطیل گردید . چندنفراز اعضاء مجمع به‌فعالیت خود در کشورهای دیگر ادامه دادند چنانکه‌اتو نورات دراشاعه مکتب تجربی‌منطقی‌درامریکا کوششهائی کرد وسایرین نیز هرساله کنگره‌های مختلفی که هدفش تأمین وحدت علوم بود در امریکا واروپا منعقد نمودند تا جائیکه نخستین دائرة‌المعارف جهانی علوم‌متحد (۱) درحدود ۱۹۳۸ آماده چاپ گردید .

ایجاد وحدت بین‌علوم وهماهنك ساختن نظریات مختلف علمی ازهدفهای اصلی مکتب وین بود واعضای آن برای نیل به هدف مزبور اسلوب جدیدی را در درفلسفه وضع وازآن پیروی کردند .

International Encyclopedia of United Science- (۱)

« تحلیل فلسفی » درنظر حکمای مکتب وین مفهوم خاصی دارد که ازمفهومی که راسل به‌آن قائل شده است متفاوت است . راسل آنرا کوشش برای جایگزین کردن ویا پیدا نمودن قضایای صحیح برای بیان حقایق وایجاد یك نوع ترکیب و قالب منطقی میداند ولی حکمای وین‌معتقدند که تنها علوم میتواند حقایق امور را برما معلوم دارد وهرنوع‌فکری که صحت منطقی‌داشته باشدنظری‌خواهد بود. فلسفه هرعلم درنظر آنان عبارت ازتحلیل منطقی ومعاینه نحوی زبان‌آن علم است و زبان فیزیکی‌زبان کلی وعمومی‌دانشها است زیرا هرحکم علمی‌به زبان فیزیکی که زبان عمومی‌علوم است قابل‌ترجمه وتبدیل است . تحلیل منطقی ازنظراین فلاسفه شعبه‌ای ازعلوم است که مرکب ازریاضیات وفیزیك میباشد وبا آن بسیاری‌ازمفاهیم ذهنی‌نظیر قانون ، علت وغیره روشن میشود .

یکی ازاصول‌مهم‌مکتب تجربی‌منطقی‌وین اصل قابلیت‌معاینه‌واثبات‌است(۱) که‌مطابق آن هرحکمی که قابل بررسی ومعاینه نباشد مطرود است . **با این اصل مهم بسیاری از مسائل ومطالب فلسفه‌کلاسیك کنارگذاشته میشوند.** احکامی‌نظیر « اراده مافوق همه چیزاست » (شوپنهاور) ویا « هرچه در جهان است سایه وپرتو مثالهای حقیقی‌است» (افلاطون) و«شوق حیاتی‌علت اصلی‌تحوّل‌خلاق درجهان است» (برگسون) همه غیرقابل تحقیق واثباتند وجزجملات توخالی وعقاید ظاهراً متین نمیباشند ، درصورتیکه احکام « آب درصد درجه حرارت بجوش میآید » و«عناصر اولیه آب،اکسیژن و هیدروژن است » بطرق مختلف قابل بررسی هستند وهر کدام یك حکم قابل‌اطمینان بوده ودارای ارزش واصالت علمی‌میباشند. **احکام‌دانشمندان** درباره حقایق وامور،قابل‌تجربه بوده ودارای ارزش هستندولی **احکام فلاسفه** بویژه درفلسفه کلاسیك غالباً تصوّری وتخیلی‌وغیرقابل تجربه‌اند وارزشی ندارند .

Verifiability – (۱)

باید متذکر شویم حکمائی که خود را پوزیتیوست منطقی ویا طرفدار مکتب تجربی منطقی میدانند همه ازتحلیل یا آنالیزیك منظورندارند. برخی ازآنان که در حد واسط بین دسته‌های دیگر قرار دارندمیگویند که تحلیل عبارتست ازمطالعه مسائل قابل تجربه برای اینکه بدانیم کدام قسمت ازآنها با استدلال ریاضی‌و کدام قسمت با تحقیق تجربی قابل حل است . بعقیده آنان حل مسائل ذهنی وفلسفی جزءکار فلاسفه نمیباشد بلکه فلاسفه بایدبه روشن‌نمودن مسائل وتبیین‌اجزای آن بپردازند تاهر کس با فهم‌کامل و واضح مسأله بتواند خود با اسلوب صحیح به حل‌آنها اقدام نماید . باین ترتیب **فلسفه تحصل منطقی مانند فلسفه راسل نظری درباره جهان ارائه نمینماید وباردآرای نظری فقط اسلوب شناسائی‌صحیح را نشان میدهد.**

روداف‌کارنپ میگوید : افکارمبهمی که درفلسفه کلاسیك باصطلاح افکارعمیق نامیده میشوند ازنظرمامردودند زیرا درعلم افکارعمیق‌وجود ندارد وهمه چیزدرسطح قابل مطالعه وبررسی قرار گرفته است . ما طرفدار روشنی ونظم وترتیب میباشیم و تخیلات مبهم را طرد مینمائیم .

تجزیه وتحلیل‌مسائل فلسفی‌معلوم میدارد که اغلب این‌مسائل بی‌اساس بوده وجزجملات فریبنده وبظاهرمتین نمیباشند . بغیرازآنها بقیه مسائل فلسفه به‌آسانی قابل تبدیل به مسائل‌علمی‌میباشند . روشن کردن این‌قبیل مسائل‌واحکام هدف مکتب وین میباشد . »

همچنانکه‌ملاحظه میشود حکمای‌مکتب‌تجربی‌منطقی‌نظیرسایرمکاتب تحلیلی، غالب مباحثات فلسفی بی‌نتیجه را حاصل احکام غلط وتخیلی‌واستعمال‌قضایای ظاهراً متین وصحیح که اساس تجربی ندارند میدانند .

مکتب تحلیل زبان

هدف مکتب زبان (۱) روشن نمودن مسائل و موضوعات پیچیدهٔ ذهنی ودرك علل اصلی ابهام وپیچیدگی آنها است وحل مسائل فلسفی نیز در آن بهمین ترتیب امکان پذیرمیگردد . علمای تحلیل زبان بعد از بررسیهائی که درمسائل فوق الذکر بعمل آورده اند استعمال صحیح زبان را تأکید کرده اند وبا تحلیل زبان درحالت کلی انتخاب صحیح کلمات ورعایت نحومنطقی کلام رابرای دوری ازابهام ذهنی وپیدایش مسائل جعلی وبی اساس فلسفی توصیه نموده اند . بعقیدهٔ آنها حقایقی که شخص در بارهٔ مسائل وامورمیداند برایش روشن وخالی از پیچیدگی است وابهام فقط در « بیان حقایق » میباشد ، بنا براین راه حل يك مسأله این نیست که در باره آن حقایق جدیدی به شخص آموخته شود بلکه معلومات خود او باید بترتیب صحیح انتظام یابد واهمیت درست اداکردن افکاریاتعریف صحیح امورباید مورد توجه واقع شود (۲) .

مکتب تحلیل زبان کلا برآثارجرج مور(۱۹۵۸ــ۱۸۸۳) ونوشته‌های متأخر لودویك ویتگنشتاین پایه گذاری شده است . استدلال وبحثی که موردباره اهمیت

---

(۱) - Linguistic Analysis

(۲)ــ درفصل اول کتاب ازاهمیت افکارفلسفی شرق درروزگار باستانی سخن گفتیم؛ درارتباط بافلسفه تحلیل زبان وهدفهای آن بیمناسبت نیست که به داستان زیر منسوب به کنفوسیوس اشاره کنیم:

روزی ازکنفوسیوس پرسیدند که اگر به حکومت کشوری تعیین شدی اولین اقدامت چه خواهد بود ؟ پاسخ داد : بطور یقین باتجدید نظر کردن درشیوه بیان شروع میکنم . در برابر تعجب یاران، دانشمند بزرك ادامه داد ، اگرطرز تکلم وبیان نادرست باشد کلمات هم اندیشه رانادرست ادا میکنند ، اگراندیشه بنا درستی بیان شده باشد موجب تأخیریاعدم اجرای وعده خواهدبود. اینست که طرزبیان سخن نباید که کشدار باشد وبسوی اختلال وعدم وضوح گرایدوچیزی ازاین مهمتروجود ندارد .

استعمال زبان بطرز صحیح بعمل آورده بویژه کوشش وی برای نشان دادن اینکه فلاسفه گذشته باعدم توجه به این موضوع وبکاربردن کلام غیرواضح ومبهم به آرای غیرمستدل و باصطلاح جعلی رسیده‌اند ازعوامل مؤثردرتکوین وتوسعه مکتب تحلیلی زبان گردید وبعلاوه‌درفاصله سالهای ۱۹۴۰ـ۱۹۳۰ نظریاتش موردتوجه‌ویتگنشتاین واقع شد که خود موجب ابداع روش‌ها و اندیشه‌های مهم دیگری ازطرف حکیم مزبور گردید .

جرج مور درسال ۱۸۷۳ در انگلستان متولد گردید . تحصیلات عالیه‌اش در کمبریج انجام گرفت . در اینجا برتراندراسل دوست نزدیك او بود وبرخی دیگر ازفلاسفه معروف معاصر درآنجا عنوان دانشجوئی یااستادی داشتند که مك‌تگار وآلفرد نورد وایتهد ازجمله آنان بودند . ازسال ۱۹۱۱ ببعدمورنخست بعنوان‌معلم وسپس باسمت استادی‌دراین‌دانشگاه بتدریس اشتغال ورزید ودرسال۱۹۳۹ که ازمشاغل دانشگاهی بازنشسته شد کرسی او به ویتگنشتاین واگذار گردید .

با وجود اختلافاتی که بین آرای موروسایرحکمای مکتب تحلیل زبان دیده میشودآثاروی ازدو لحاظ درآنان تأثیرقابل‌توجهی برجای نهاده است یکی‌اینکه وی خود را طرفداراصالت حس‌قلمداد کرده است وچون حکمای اصالت حس مخالف متافیزیك‌وآرای‌نظری‌هستند طرفداری اوراازاصالت حس‌صورت دیگری ازمخالفت بامتافیزیك‌میپندارند ، همانطور که‌پوزیتیویستهای منطقی‌هم نظرمشابهی‌دارند ؛ ولی چنین گمانی‌درمورد نظریات مورمقرون بحقیقت نمیباشد زیراوی باآرای‌فلسفه‌نظری و مباحث اخلاق ونظریه‌های معرفت چندان هم مخالف نیست . نظرمور دردفاع از اصالت حس درواقع‌حمایت ازفلسفه رئالیسم کلاسیك‌بود که درمقابل فلسفه‌ایده‌آلیسم که‌دراواخرقرن‌نوزدهم درانگلستان نضج گرفته بود قرارمیگرفت .

تاثیر مور در فلاسفه‌تحلیل‌زبان از نقطه‌نظردیگر که حتی‌مهمتر از اولی است

از لحاظ « روشی» است که وی در دفاع از اصالت حس بکاربرده است . روش مزبور عبارت از توجه به زبان معمولی بصورت کاملا عادی و روزمره آن میباشد . بنابراین آنچه فلاسفه اخیر را تحت تاثیر قرار داده خود « نظریه» موردر باره حواس نیست بلکه شیوهٔ بحث و طریقهٔ ارائه نظریه اوست . حکمای تحلیل زبان ، روش مزبور را از بعضی جهات فلسفی که شاید خود مور پیش بینی نکرده بـود مهم و قابل توجه یافتند ؛ و اینك به « روش » مورد بحث اشاره مینمائیم :

مور در دفاع از نظریه اصالت حس در صدد بر آمد که آرای فلسفی را که بطور غیر منطقی و غیر عقلانی مخالف نظریات حسیون بوده رد نماید ؛ مثلا وی در مورد نظریه بر کلی که بکلی منکر وجود ماده است معتقد شده کـه افـکار مـاده بترتیبی که بر کلی انجام داده ناشی از استدلال غلط بـوده است والا وجود اشیاء مادی برای کسی که « حس » دارد غیر قابل انکار است . مور باهمین شیوه نظریه عدم امکان معرفت یعنی نظریه شکاکان را هم ناشی از استدلال غلط پنداشته ومیگوید که حواس ما امکان حصول معرفت را کاملا تائید میکند.

بنظر حکیم مزبور بیان فلاسفه مبنی براینکه « حصول معرفت امکان پذیر نیست » در مفهوم عادی و روز مره کلمات آن مشمول بحث فوق الذکر بوده وصحت منطقی و واقعی ندارد و اگر کلمات در مفاهیم غیر عادی بکار رفته باشند باموضوع مورد بحث ما بی ارتباط خواهند بود .

لودویك ویتگنشتاین

ویتگنشتاین در دوره دوم زندگی فلسفی اش از حکمای مکتب تحلیل زبان بشمار آمده است . وی درحدود سال ۱۹۳۵ از آرای مشروح خود دررساله منطقی فلسفی کم وبیش عدول نمود ودرضمن مباحثی که به شاگردان خود تدریس میکرد عقاید جدیدی

ابراز داشت که در فلسفه تحلیلی معاصر از جنبهٔ دیگری تأثیر نمود. چون خود ویتگنشتاین تمایلی به انتشار آنها نشان نمیداد مطالب مزبور مدتها بصورت پلی کپی تحت اسامی نامأنوس نظیر «کتاب آبی» و «کتاب قهوه‌ای» منتشر میگردید. حکیم اندکی قبل از مرگش (۱۹۵۱) نگارش کتابی را به انجام رسانید که در آن سعی کرده از نظریات مندرج در کتاب آبی و کتاب قهوه‌ای نتایج منطقی بدست آورد. این کتاب درسال ۱۹۵۳ تحت عنوان «بررسیهای فلسفی» (۱) چاپ ومنتشر گردید.

مطالب کتاب فوق نظیر «رساله منطقی فلسفی» مترا کم و بسیار پیچیده است و بتایید صاحبنظران مطالعه وفهم کامل آن حتی برای اهل فن خالی از اشکال نیست ولی درهرصورت در زیر ظاهر آشفته وغامض آن هدف وترتیب خاصی ازمطالب منظور گردیده است.

مطالب اساسی وروش تحقیق ویتگنشتاین در کتاب بررسیهای فلسفی بارساله منطقی فلسفی تفاوت بسیاردارد ودر آن بجای اینکه سعی کند باروش «تحلیل»، مفاهیم صحیح اجزای زبان را بترتیبی که راسل انجام میداد بدست آورد درپی یافتن و باز گو نمودن طریق استعمال صحیح آنها درزبان است. جمله هجوی زیر از ویتگنشتاین ملخص نظر اودررد نظریه آتمیسم منطقی وپیشنهاد روش جدید میباشد:

«به مفاهیم زبان نپرداز، به استعمال صحیح آن اهمیت بده» وبتعبیر دیگر از نظر متوجه عمل واز عالم کلام متوجه حقایق بیرونی شو.

Philosophical Investigations – (۱)

منابع وماخذ

The Age of Analysis,
Morton White,
Mentor Philosophers -1951-N.Y.

Bertrand Russel, the passionate Sceptic
Allan Wood
Unwin Books , London - 1964

Classic American Philosophers
Max H . Fisch (General editor)
A.C.C. , Inc . N.Y. -1951 .

The Dictionary of Philosophy
Dagobert D . Runes (Editor)
Peter Owen , Vision Press . London .

Existentialism and Religious Belief
David Roberts
Oxford University Press -1959

Four Existentialist Theologians
Will Herberg
An Anchor Book , A141 - N.Y.

A History of Western Philosophy
W.T . Jones
Harcourt, Brace and Company , N.Y. - 1952

Intelligence in the Modern World
Joseph Ratner
N.Y. - 1939

Introduction to Philosophy
A. Stroll and . R. Popkin
N.Y. 1961

Logical Atomism
Bertrand Russell
London - 1956

Magic , Science and Religion
B . Malinowski
A Doubleday Anchor Book, N.Y.

Man,s Knowledge of the Modern World
Lyman Bryson (Editor)
McGraw Hill Book , N.Y. - 1960

Men and Movements in American Philosophy
Joseph L . Blau
Prentice Hall , Inc. , N.Y. - 1955

The Metaphysical Foundations of Modern Science
Edwin A . Burtt
An Anchor Book , A41, N.Y.

Our Knowledge of the External World
Bertrand Russell
MD 298 - 1960

Philosophy and Modern World
Albert W . Levi
Indiana University Press -1959

Pierce and Pragmatism
W.A. Gallie
Pelican Book

Saturday Evening Post Magazine (1957)
«The Adventures of Mind»

The Story of Philosophy
Will Durant
Simon & Shuster, N.Y. -1953

فهرست مندرجات

پیشگفتار :

صفحه ۷ الی ۱۴

بررسی اجمالی فلسفه علمی معاصر - پیدایش وسیر اندیشه فلسفی - وحدت اولیه علم وفلسفه .

نظری به تاریخ فلسفه ازبد وپیدایش تا ظهورفلسفه‌های معاصر :

صفحه ۱۵ الی ۳۹

فلسفه‌های آسیائی قدیم - دوره خدایان وعهددانایان دریونان - فلسفه کلاسیک یونان وبررسی طبیعت ومسائل انسانی - جنبشهای فلسفی درروم واسکندرید - حکمت قرون وسطا ونفوذ منطق دینی - فلسفه اسلامی - نهضت اومانیسم ورنسانس - پیشروان دانش جدید - تحوّل درفلسفه وپیدایش نظامهای فلسفی جدید - ظهور مادیگری - فلسفه درقرن بیستم .

فلسفه‌های معاصر

فصل اول - پراگماتیسم :

صفحه ۴۱ الی ۷۵

پیدایش و تاریخچه پراگماتیسم وانسترومنتالیسم - دوره فلسفه کلاسیک در امریکا - پایه گذاران پراگماتیسم - چارلز سندرس پیرس - ویلیام جیمز وآثاروعقاید

او- پراگماتیسم مشروح - جان دیوئی ومکتب انسترومنتالیسم او - پراگماتیسم، مظهر روحیه واندیشه امریکائی- آموزش وپرورش ازنظر دیوئی- نظریات انتقادی بر مکتب پراگماتیسم.

فصل دوم - مکتب فلسفی هانری برگسون :

صفحه ۷۷ الی ۸۵

درک مستقیم یادرون بینی مافوق عقلی- شورحیاتی- زمان واقعی- تحوّل خلاق- عقاید برگسون درارتباط باراسیونالیسم ومکانیسم- الهام درونی ونقش خلاقه آن درهنر.

فصل سوم - اگزیستانسیالیسم :

صفحه ۷۸ الی ۱۲۰

مساله انسان وسرنوشت او- پیدایش اگزیستانسیالیسم- فلاسفه ونویسندگان این مکتب - رابطه اگزیستانسیالیسم بامکاتب فلسفی دیگر.

اگزیستانسیالیستهای مسیحی: مارتین هایدگر

اگزیستانسیالیسم معاصر: ژان پل سارتر- عقیده اگزیستانسیالیستی سارتر درباره جهان وانسان - مساله گرفتاری وپایبندی بشر درجهان - آیا اگزیستانسیالیسم مکتب انزوا ونافرجامی است؟ - نقادی فلسفه اگزیستانسیالیسم - مشخصات ادبیات وآثاراگزیستانسیالیستی.

فصل چهارم برتراندراسل وتکمیل منطق ریاضی :

صفحه ۱۲۱ الی ۱۲۷

منطق کلاسیک- منطق دیالکتیک- منطق جدید وواضعین آن- اثرمشترک راسل ووایتهد.

فصل پنجم ـ فلسفه تحلیلی :

صفحه ۱۲۹ الی ۱۵۶

مکتب اصالت تجربی منطقی : برتراند راسل و آثار و عقاید او ـ فلسفه‌های رایج اوائل قرن بیستم در انگلستان ـ «نظریه توصیف» راسل ـ نظریه تصویری زبان ـ رساله منطقی فلسفی ویتگنشتاین ـ مکتب وین ومعارضه آن با نازیسم ـ نقش موسسین وطرفداران مکتب وین در توسعه و تکمیل فلسفهٔ علمی معاصر.

مکتب تحلیل زبان: جرج مور و نظریات او در باب زبان و اصالت حس ـ ویتگنشتاین و تألیفات متاخر او .

THE CONTEMPORARY PHILOSOPHY

By

ALI TORABI

TABRIZ

1966